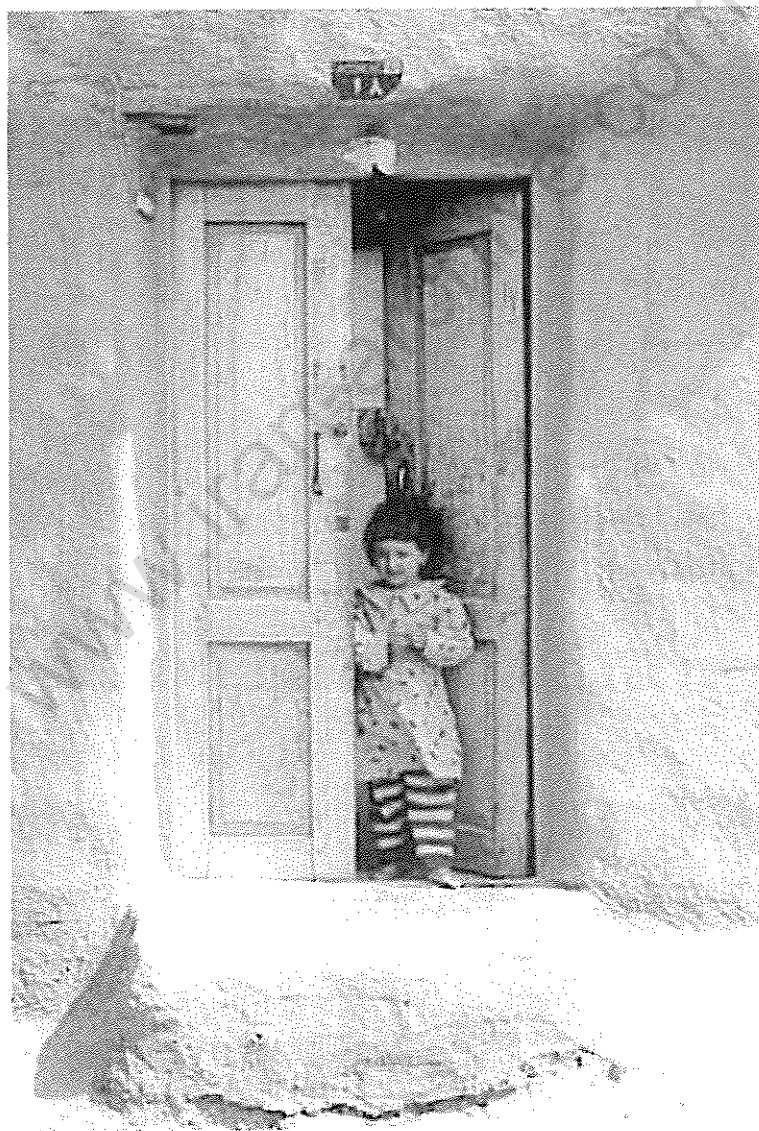


بهار ایران

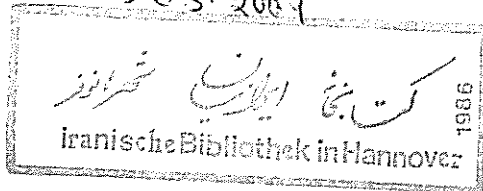
سال ششم - شماره ۲۳ زمستان ۱۳۷۹





گرامی باد هشتم مارس (۱۸ اسفند)
روز همبستگی بین المللی زنان

23.03.2001



بهار ایران

کانون پناهندگان ایرانی - هلند

سال ششم - شماره ۲۲ زمستان ۱۳۷۹

فهرست مطالب و همکاران این شماره :

۲	بهار ایران	۱- جشن بهار
۴	م - ح - پیوند	۲- اعدام و فرار متزها...
۸		۳- بزرگداشت سالروز ۲۲ بهمن
۹	افق	۴- جلوه حیات
۱۲	عباس - ر	۵- زیر چتر ولایت فقیه
۱۴	عباس - ر	۶- سراب اصلاحات
۱۶	افق	۷- صغری معلم محبوب
۱۸	پدرام	۸- کمک... اصلاح! (طنز)
۲۰	افسانه پروین	۹- هدف دار بودن زندگی
۲۱	هیما	۱۰- یادداشت هایی در مورد زندان
۲۴		۱۱- شما و بهار ایران

- ۱- بهار ایران نظرات و دیدگاههای مختلف را در چهارچوب سالم سازی برخورد آراء و عقاید و ارتقاء فرهنگ دموکراتیک بین افراد و نیروها درج می نماید.
- ۲- از درج مطالبی که در ترویج فرهنگ استبدادی و وابسته و بطور مشخص مطالبی که در حمایت از رژیم حاکم بر مبین و نظام سلطنتی باشد، خودداری می کنیم.
- ۳- مسئولیت هر مطلب به عهده نویسنده آن می باشد و چاپ مقالات و مطالب به معنی تأیید(یا رد) نظرات و دیدگاه های مطرح شده در آنها نیست.

جشن بهار



سبزه ها دل خاک را شکافته،
سربرمی آورند. شاخه های درختان
نفسی تازه کرده انرژی متمرکز شده
درونی شان را در جوانه های رشد
یابنده جاری می سازند. برخی به
این اکتفا نکرده عزم بر پرورش
شکوفه ها جزم می کنند. بوته های
گل برآن می شوند که برگچه های
کوچک خود را به تلون غنچه و
گل بیارایند.

به هر کجا می نگری اثری از
تلاش برای رستن است. گونیا
مسابقه ای عظیم و همگانی
برپاست. هیچ عضوی نمی خواهد
یا نمی تواند در یک رویش
همانگ غایب باشد. تلاش های
این و آن، اینجا و آنجا به یک
زایش شکوهمند می انجامند. یک
دیگرگونی شگفت: بهار!

بهار تحولی است شکوهمند که
تکرار همه ساله اش نه ملال آور،
که طراوت بخش است و تحرک
آفرین. این استمرار گویی در خود

رمز و رازها نهفته دارد. ایما و اشاره ها دارد. پیام و
نویدها دارد.

ملتی برآن بوده که رمز و رازهای طبیعت را دریابد،
بشناسد، آنها را باور کند و در زندگی جمعی خویش
سرمشتی و الگو قرار دهد. آنگاه که خواسته این باور و

تقید خود را به نمایش بگذارد و شکل مادی به آن بخشد
آن را «جشن» گرفته؛ جشن نوروز!

جشن نوروز چه موقع باید برگزار شود؟ سمبل است.
می توان حول و حوش آغاز بهار روزی را قرار گذاشت و آن
را برگزار کرد. اما نه! این سمبل لازم است بیشترین
نزدیکی را با ما به ازای طبیعی اش داشته باشد. از آن

نامشان با حرف سین آغاز می شود، آنرا زیبایی شاعرانه بخشیده است.

در کنار سبزه، سماق، سرکه، سنبل و سیب، که نمونه های ضروریات زندگیند، سکه و سمنو هم می گذارند. یعنی که سفره طبیعت با کار و دستپخت تو؛ انسان، سفره تو می شود. سفره جشن؛ یعنی که پیام طبیعت را مبنی بر ضرورت حضور فعال خویش در زایش بهار زندگی آویزه گوش دارد.

از میان گل ها سنبل را برگزیده است. زیرا این گل یک گل نیست، یک مجموعه است. واحدهای کوچک گل که در یک ترکیب و سازمان ویژه، گلکی آفریده اند؛ سنبل. این ترکیب؛ طراوت، زیبایی و هماهنگی را به همراه عطر خویش جلوه می دهد.

بدینسان نوروز برای ایرانیان یک جشن ملی می شود. تا ملتی را درعین تنوع اقوام، عقاید و فرهنگ در یک باور و عزم مشترک متحد سازد؛ بهار! تا در زمستان رژیم های اهریمنی همیشه این باور را زنده نگه دارد. هر چند که زمستان کولاک بسیار کند. هر چند بخواد خود را نرفتی جلوه دهد، و هر چند با نیرنگ و فریبکاری بخواد ادای بهار را درآورد.

نوروز را جشن می گیریم و بر یک باور مشترک اصرار می ورزیم: بهار - بهار - بهار!

بهار ایران - نوروز ۱۳۸۰

فاصله نگیرد، چرا که می خواهد بیانگر یک «تقید» باشد. تقید به یک تحول! به همین منظور روز کافی نیست. ساعت و دقیقه اش هم با وسواس حساب شده و رعایت



می شود. آری! آغاز بهار جشن است! جشن نوروز. برای این جشن که قرار است بر سر سفره طبیعت برگزار شود سفره ای گسترده می شود که سمبل هایی بر آن نهاده شده. تعداد این سمبل ها هفت است؛ عدد هفت که خود در فرهنگ این ملت سمبل است. سمبل کثرت؛ هفت آسمان، هفت شهر عشق، و با انتخاب سمبل هایی که

اعدام و فرار مغزها - زمینه و پیامدها

م. ح. پیوند

در دوره محمد رضا پهلوی به اوج خود رسید که همگام با آن مبارزات انقلابیان آزادیخواه و استقلال طلب نیز راه تکاملی خود را در راه آزادی و استقلال طی می کردند. همه این رخدادها پتانسیل انفجاری را در درون جامعه نهان کرد که نهایتاً بعد از طی شدن پروسه کمی آن انقلاب توده ای ۲۲ بهمن را ببار آورد. دوران ارتجاعی قاجاریه در دوره خمینی عینیت یافت ولی در عکس العمل همان پتانسیل نهفته آن دوره و پتانسیل نهفته از انقلاب ۲۲ بهمن، دوران مدرنیسم تقلید گرایانه دوران قاجار و پهلوی با همان پوچی و بی برنامه گئی به دوره رفسنجانی رسید و در نقطه اوج چنین تقلید ارتجاعی خط اصلاح طلبی! بغایت فرسوده دوره خاصی زاده شد که همه و همه در راستای بقای ارتجاعیت و خودفروختگی در شرایط نوین و با کلمات و الفاظ مطابق دوران است. منتهی فرقی با دوره رضاخان این بوده که پتانسیل انقلاب که همچنان در درون جامعه جاری و ساری است سرعت اضمحلال این چنین مدنیت! ها را در معرض افکار عمومی جامعه ایران صدچندان می کند.

همه این سیر تاریخی زمینه های مادی و بالقوه فرار جمعی هموطنان را در دوره حکومت انصار خمینی و در آستانه گفتگوی تمدن های! خاتم رژیم فراهم ساخته است. ابعاد عینی و کمی فرار مغزها در دوره محمدرضا پهلوی و در مسیر ورود به دروازه تمدنهای! او نیز با کمیت پایینتر از شرایط

چه از نیروهای خارجی مثل روسیه آن روزگار و چه از نظر محو آثار و فرهنگ ایرانی در درون جامعه متحمل شده بودند. آنان در برخی موارد می خواستند چنین افول و شکستهایی را با وارد کردن مدرنیسم غربی بدون توجه به میزان تحولات فکری در درون جامعه جبران کنند. حاصل چنین عملکردی نفی هویت برپایه اصل شیفتگی براساس ترجمه ناصحیح آن نوع مدرنیسم بود. از نمونه های شاخص این شیفتگان میرزا ملکم خان بود که دیدگاه کاملاً اطاعت طلبانه داشت و هم فکر و هم دوره اش میرزا فتحعلی آخوندزاده بود که کار را به آنجا کشاند که باب مخالفت با زبان فارسی را آغاز کرد و گفت اگر می خواهیم هماهنگ با مدنیت غرب شویم باید الفبای لاتین را جایگزین الفبای فارسی کنیم.

این خطوط در مسیر خودباختگی و وطنفروشی ادامه داشت تا اینکه دوره رضاخان پهلوی فرارسید. او با زمینه هایی که در دوره شاهان سلفش فراهم شده بود مدعی نوسازی جامعه شد. که هیچ برنامه مشخصی هم در قبال چنین نوسازی تقلیدی ارائه نداده بود. وی جامعه ایران را سرگردان بین مدرنیسم وارداتی غرب و گرایشات سنتی متأثر از تغذیه فکری ارتجاع حوزوی قرار داد. همه این نوع مسائل خارج از شرایط عینی و ذهنی در جامعه می خواست پیش برده شود که هیچ ریشه و پایگاه توده ای نداشت این نوع گرایش اجاره ای به همراه استبداد آمیخته با حمایت استعمار

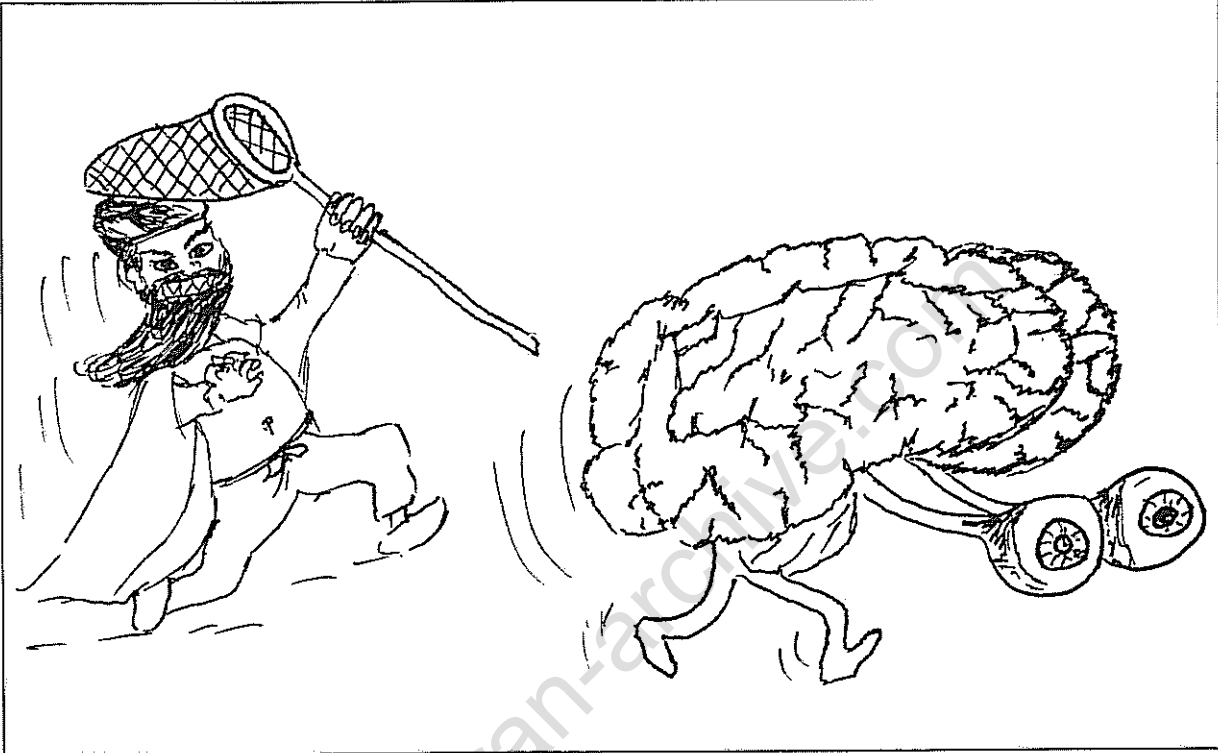
یک سیستم پویا و زنده دارای قدرت تغییرات مستمر و دائمی است. در یک سیستم راكد و بسته نیز فعل و انفعال و تغییر امکان پذیر است به جز در مورد همین بسته بودن آن سیستم. وقتی انسان، شاهد و ناظر یک نوع سیستم اجتماعیست که خودش در اثر کارکردش به مرحله تولید رسانده است می تواند و حق دارد آن سیستم را رد، اصلاح و یا کلاً تغییر دهد همه این فعل و انفعالات در یک سیستم باز، متحرک و زنده و آزاد امکان پذیر است و خشونت، کشتار و شکنجه در آن معنایش را از دست می دهد ولی در سیستم بسته مثل سیستم منحط ولایت فقیه که در آن نیز تمام دسته بندیها دائم در حال تحرک و تقلا منتهی در یک مسیر کاملاً بن بست هستند. مصداق عینی چنین پدیده ای اکنون در پوشش اصلاح طلبی در حمایت وسیع چپاولگران بین المللی و خوش باوران داخلی مشغول تحرک! و تبلیغ در قالب احزاب دولتی هستند که همگی در همان دایره بسته که عصاره اش قانون اساسی جمهوری ضد مردمی ملایان به مرکزیت ولایت فقیه باشد در پی اشتراک در قدرت با روشهای عوام فریبانه اند.

جامعه ما دوران ضعف و فتور، رشد و بالندگی در ابعاد گوناگون را در طول تاریخ از سر گذرانده است. بارزترین دوران فسترت و ضعف در تاریخ معاصر ایران دوره شاهان قاجار است. قاجاریان با ماهیت بغایت ارتجاعی- فئودالی شکست های مختلفی

می داشت: هر طور شده ولو ترکیه باشد از کشور خواهم گریخت.
ملت ما سابقه مهاجرت بعنوان یک واقعیت تاریخی ندارد مهاجرت جمعی در

می نویسد: «دانشا براین طبل کوبیده می شد که پس از دوم خرداد بدلیل فضای سیاسی و فرهنگی متفاوت از گذشته و طرح موضوعاتی مانند گفتگوی تمدن‌ها،

فعلی عینیت یافته بود. ابعاد افول در شرایط کنونی و با حاکمیت جمهوری اسلامی ملایان بسا فاجعه بارتر و گسترده تر از دوره پهلوی و قاجاریان است. تمامی رخداد‌های



برخی کشورهای همسایه امری عادیست ولی ملت ما اغلب یکجا نشین بوده و گریز از وطن ولو بخاطر شرایط اقتصادی سابقه نداشته است در برخی دوره های تاریخی از جمله دوره مغولها مهاجرت ادبسا و دانشمندان را خوانده ایم اما این پدیده بعد از هجوم وحشیانه و همه جانبه خان مغول خمینی و شرکا ابعاد سرسام آور و باورنکردنی بهار آورده است. مردم به راستی خود را بی هویت حس می کنند. فرهنگ فرار از وطن از لحظه ای شکل می گیرد که فرد نخست خود را در داخل مملکت خویش در نقش بیگانه دیده و در نتیجه احساس بی هویتی به او دست بدهد. این نحوه نگرش به

توسعه سیاسی و... نه تنها فرار نخبگان کنترل شده، بلکه بخشی از مغزها از خارج به داخل فراخوانده شده اند و برای بازگشت به کشور اقبال وجود دارد... (ولی) واقعا کدامین اتفاق، باعث شده که به اعتراف مسئولان قوه مجریه، این آهنگ، حتی از دوران جنگ بیشتر شود؟»

در پی انقلاب ضد فرهنگی دوره خمینی و کلا پس از سرکوب ها و قتل عام های وحشیانه دهه ۶۰ موج گریز از وطن شتاب گرفت و حالا مردم ایران بدین لحاظ شرایط سخت و طاققت فرسایبی را از سر می گذرانند. در هیچیک از دورانهای تاریخ معاصر ایران سابقه نداشته که ایرانیان بدین گستردگی و با پذیرش ریسک از دست دادن جان و مال متالشان دست به فرار جمعی بزنند. یک پزشک جوان هموطن اظهار

فعلی و در حاکمیت جناح مدره! ولایت فقیه زمینه ها و اسباب فرار جمعی هموطنانمان را فراهم ساخت که بقول یک مسافر از ایران، ۶۰ میلیون متقاضی پناهندگی در جامعه داریم.

اعدام مغزها اعم از سیاسی و اجتماعی در دوران حکومت های توتالیتر در ایران سابقه دیرینه ای دارد و همیشه پیامد این اعدامها فرار و پناهندگی بوده است. این فرار جمعی که در رسانه های همگانی رژیم جمهوری اسلامی ایران با عنوان «مسوج گسترده مهاجرت» طرح و عنوان می گردد با اوج گیری مبارزات مردم علیه کلیت رژیم که پیامدش تشدید تضادهای باندهای درون حکومت است وسیله ای برای تسویه حسابهای جناحهای قدرت ولایت فقیه شده است. روزنامه کیهان سه شنبه ۶ دی

مسائل اجتماعی اغلب بین قشرهای تحصیلکرده نمود بیشتری پیدا می کند به همین دلیل در راس این موج فرار اغلب تحصیلکردگان قرار دارند.

۶دی ۷۹ «موضوع فرار جوانان و متخصصان از کشور را» موضوعی حاد و تکان دهنده قلمداد می کند.

البته دسته بندیهای درونی رژیم این فرار جمعی را تنها در وجه «نخبگان

فرسوده، اتویوس و... راه فرار از جهنم رژیم حکومت اسلامی ایران به هر قیمت ممکن را انتخاب کرده اند.

خبرگزاریها در اول و دوم شهریور ۷۹ گزارش دادند که هر هفته یک هواپیما پر از مسافر از تهران به ساریوو پرواز می کند و در بازگشت تقریباً هیچ مسافری ندارد.

روزنامه دوران امروز ۲۹ دی ۷۹ نوشت: «سیزده هزار و هشتاد و نه نفر از ایرانیانی که از طریق کشور بوسنی قصد داشتند به کشورهای اروپایی بروند، ناپدید شده اند و اطلاعاتی از آنها در دسترس نیست». خبرگزاری رژیم ۱۷ خرداد گزارش کرد که ۱۸ ایرانی در رودخانه ساوا در بوسنی غرق شده اند. خبرگزاری فرانسه ۱۳ دی ۷۹ خبر داد که ۳۵ پناهجوی ایرانی، شامل ۱۳ زن،

در کرواسی توسط پلیس دستگیر شدند و خبرگزاری آنا تولی هم در ۶ شهریور ۷۹ گزارش داد که ۶ ایرانی در آبهای ساحلی ترکیه در دریای اژه غرق شدند. البته از این اتفاقات بارها و بارها برای این فراریان قربانی اهداف شوم ملایان و در شکل های مختلف رخ داده است. ۲۵ آذر ۷۹ رادیو فرانسه از قول یک خانم ایرانی که مدد کار اجتماعی در بلژیک است، گفت: هر روز دهها ایرانی توسط واسطه ها به کشور بلژیک وارد می شوند که شامل اقشار لایه های مختلف جامعه ایران هستند که بیشتر ناشی از فقر اجتماعی و مشکلات فزاینده اجتماعی راه فرار را گزیده اند. تعداد زیادی از آنها تحصیلات لیسانس و بالاتر را دارند ولی گرسنه و بی خانمان مدتی را بسر می برند. اینها بیشتر از ترکیه و بوسنی وارد اینجا شده اند. ۲۷ آذر نیز رسانه ها اعلام کردند که ۲ قایق در آبهای استرالیا غرق شدند که تعدادی ایرانی را هم شامل می شد. تعدادی از ایرانیان اول خود را به

● فرار جمعی از وطن چون سایر رخدادهای اجتماعی باعث درگیر شدن باندهای حکومت گشته است که حاصل تضاد اوج یابنده مردم با کل حکومت است. جناح هارتر رژیم موسوم به راست در کارآیی سرکوب به تردید افتاده است ولی ترجیح می دهد این کار وحشیانه اش را زیر چتر قانونگرایی جناح رقیب موسوم به اصلاح طلب به کرسی نشاند. از همین رو جناح راست ولایت بدش نمی آید که سپر دوخردادیها را در شکل سرکوفت شده و از رمق افتاده اش حفظ نماید تا بتواند با وجود این طیف شنیاد ولایت از سرعت مبارزات قهرآمیز توده ها بکاهد.

کشور»، «مدیران و صاحبان فن آوری»، «مدیرین میانی دولت»، «برندگان المپیاد» و ... آنهم با تأخیر زیاد برای تسویه حسابهای درونیشان به رسانه ها کشانده اند. روزنامه همشهری اول دیماه ۷۹ می نویسد: «سخنان بهروز افخمی نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی که نوعی جمع بندی از آسیب شناسی مسائل کشور را دربر داشت، با واکنش منفی برخی نمایندگان بویژه در فراز مربوط به اظهار تمایل پسر نوجوان این نماینده مجلس در خصوص مهاجرت به امریکا روبرو شد». این نوع اظهار تمایلها اکنون ابعاد میلیونی پیدا کرده و مشکل در حد طرح فرار مغزها که از زمان شاه گوش هموطنان به آن آشنایی پیدا کرده خلاصه نمی گردد. مردم ایران در حال حاضر فوج فوج در فکر گریز از زندگی طاقت فرسای تحت حاکمیت ملایان هستند. در این راستا از آبهای دریای اژه تا رودخانه ساوا در بالکان، از روسیه تا اندونزی و استرالیا و ایتالیا و... با تریلی ها و کشتی های

یکشنبه ۱۱ دی ۷۹ وزیر علوم، تحقیقات و فن آوری حاکمیت در رسانه های رژیم اعلام کرد: «احساس نوعی عدم اطمینان فکری و اجتماعی، در بین نخبگان کشورمان باعث شده تا نه فقط سرمایه های علمی کشور، بلکه مدیران و صاحبان فن آوری و منابع مالی نیز درصدد مهاجرت (فرار) از وطن باشند». جمیله کدیور از نمایندگان مجلس ششم ارتجاع در ۲۳ آذر ۷۹ گفت «طبق آمار اداره گذرنامه، تنها در سال گذشته هزاران نفر با مدارک عالیه ترک وطن کرده اند - سالانه ۲ میلیارد دلار سرمایه از این طریق از ایران خارج شده است. آمارهای پراکنده ایرانیان مقیم خارج از کشور نمایانگر حضور نزدیک به ۴ میلیون ایرانی در خارج از کشور است». ایران دبی روزنامه انگلیسی زبان رژیم، دوم آذر ۷۹ از قول ابراهیم شیروانی، معاون دانشگاه فنی اصفهان نوشت: «چندی پیش ۱۰ پروفیسور کشور را ترک کرده اند». بی دلیل نیست که کیهان جناح هارتر ولایت،

اندونزی رسانده و از آنجا با کشتی های اغلب فرسوده راهی استرالیا می شوند که بسیاری از آنها بین سنین ۲۵ تا ۴۰ ساله هستند. رسانه های رژیم ۳۰ آذر ۷۹ اعلام کردند: ۲۲ مهاجر ایرانی در آبهای اندونزی نجات یافتند این افراد قصد داشتند به استرالیا پناهنده شوند. رسانه ها در ۲ دی ۷۰ هم چنین گزارش کردند که طی سال میلادی ۲۰۰۰، تعداد ۴۵۱۰ نفر ایرانی (ماهانه حدود ۴۱۰ نفر) از آلمان تقاضای پناهندگی کردند که دولت آلمان فقط ۳۸۹ نفر را در ردیف بررسیهای پناهندگی قرار داده است و ...

در اشاره به گوشه ای از گریز شتابان از شرایط زندگی توأم با مرگ تدریجی در وطن تحت حاکمیت جنایتکارترین قشر واپسگرا، بیانگر این حقیقت است که همه راههای مداراگرانه بوضوح از طرف ظالمان حاکم بسته شده و همه باید در مسیر نجات مردم تحت ستم در راستای حذف تمام عیار این حکومت دست اتحاد همدیگر را بشارند تا آزادی و آرامش جایگزین وحشت و ترور گردد. یک مسافر پزشکی جوان از ایران در صحبتی اظهار داشت: «این رژیم باید سرنگون شود. از او سؤال شد شما که بالاخره شغل و درآمدی دارید چرا سرنگونی؟ جواب داد شما اینجا هستید و ... تمام زندگی ما در کوچه و خیابان در مطب و بیمارستان همه و همه توهین است و تحقیر و این حالت غیر قابل تحمل است». این فرار و گریز گوشه ای از تقلائی رقت بار مردم ایران است که همه اقشار و از تمام ادیان و ملیتها را در بر گرفته است. روزنامه دوران امروز ۵ بهمن ۷۹ نوشت: «سالیانه بطور متوسط ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر از ارامنه ایران به کشورهای اروپایی و امریکا مهاجرت می کنند». لازم به

یاد آورست جمعیت ارمنی ها در ایران حدود ۳۰۰ هزار نفر است.

روزنامه رسالت ۱۴ دی ۷۹ نوشت: «بی شک اوضاع سیاسی فعلی کشور نیز در رویگردان نمودن این افراد از کشور بی تأثیر نیست. اکنون ثبات و آرامش سیاسی در کشور به پایینترین حد خود رسیده است». بی جهت نیست که روزنامه دو خرداد دی دوران امروز ۵ بهمن ۷۹ نوشت: «سالانه نزدیک به ۶۰۰ هزار نفر ورودی به زندان ها داریم در حالی که افراد بیشتری توسط نیروی انتظامی دستگیر و سپس در مراحل اولیه ترخیص می شوند...». و این یکی از دلایل محکم فرار جمعی نیست؟

پيامد وحشیگریهای متعدد و متنوع نظام خونخوار ولایت در سایه قیام قهرآمیز توده ها به فراری دادن همه دسته بندیهای رژیم ولایت فقیه منجر خواهد شد. فشار روز افزون سرکوبگران حکومت بر مردم ایران بویژه نسل جوان در تسامی زمینه ها خشم آنان را شعله ورتر ساخته است اینها از یکطرف و کلیت حاکمیت شقاوت پیشه از طرف دیگر آماده مصاف نهایی اند. روزنامه کیهان در سرمقاله اول آذر ۷۹ می نویسد: «شاید روز موعود نزدیک و حادثه ای که خامنه ای بزرگوار آن را عاشورایی نامید در پیش باشد... بسیجیان آماده باشید شاید آن روز نزدیک باشد». این مصاف نهایی در یکپارچگی جبهه برانداز حکومت ارتجاعی ولایت است که نخواهد گذاشت آن حادثه که کیهان پیش بینی کرده در نوشیدن خون بیشتر جوانان توسط خونخواران وطن فروش خلاصه شود. فرار جمعی از وطن چون سایر رخدادهای اجتماعی باعث درگیر شدن باندهای حکومت گشته است که حاصل تضاد اوج یابنده مردم با کل حکومت است. جناح

هزارتو رژیم موسوم به راست در کارآیی سرکوب به تردید افتاده است ولی ترجیح می دهد این کار وحشیانه اش را زیر چتر قانونگرایی جناح رقیب موسوم به اصلاح طلب به کرسی نشاند. از همین رو جناح راست ولایت بدش نمی آید که بسپار دوخردادها را در شکل سرکوفت شده و از رمق افتاده اش حفظ نماید تا بتواند با وجود این طیف شاید ولایت از سرعت مبارزات قهرآمیز توده ها بکاهد. چون حفظ نظام خواسته هر دو رقیب ارتجاعی ولایت است. خبرگزاری حکومتی ایسنا، ۹ بهمن ۷۹ می نویسد: «اصلاحات بدون رقیب معنا ندارد». حاشیه نشینان و صرفا سخن پراکنان دنیای سیاست چه در داخل و چه در خارج نیز وجود دارند که از یک طرف از انقلاب که ماحصلش سرنگونی رژیم است گریزانند از طرف دیگر از اصلاحات طیف چپ ولایت هم ناامید شده اند. اینان البته بهتر است با از رمق افتادگان جناح اصلاح طلب ولایت فقیه اتحادیه ای تشکیل دهند. چون فروپاشی و اضمحلال و سرنگونی کلیت رژیم در چشم انداز است.

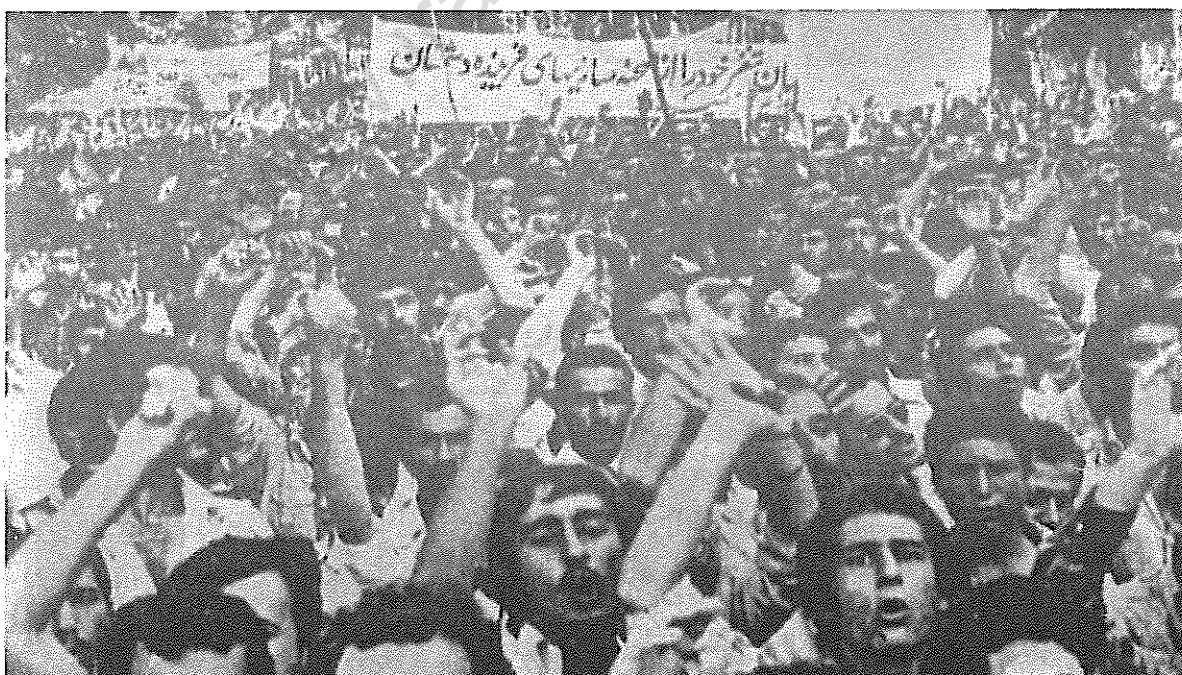
در مورد مطالب ارسالی و نامه ها

- ۱- حتی الامکان همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی ارسال نمایید.
- ۲- مشخص نمایید مطلب و یا نامه تان با چه نامی در نشریه درج شود.

سالروز انقلاب ۲۲ بهمن گرامی باد



فقر، فساد و غارت اموال عمومی توسط حکام ایران، حاصل ۲۲ سال سلطه ولایت فقیه بر جامعه!



جوانان، زنان و دانشجویان بپا خواسته ایران، در قیام نوین خود خواهان محاکمه و مجازات خائنان به اهداف انقلاب ۲۲ بهمن شده اند.

جلوه حیات

«افق»

کتاب‌ها را لای پارچه‌ای پیچیدم و در را باز کردم که از خانه خارج شوم، الهه را پشت در خانه دیدم. با دیدن او یکه خوردم. ظاهرش کاملاً عوض شده بود چهره زنانه زیبایی پیدا کرده بود. بنظرم آمد که ازدواج کرده. خواستم به او تبریک بگویم ولی آنقدر غمگین بود که جرات نکردم. گفتم: الهه تو اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: جایی ندارم. می‌خواهم چند روزی پیش شما بمانم. گفتم خانه ما خطرناک است. مادرم، شوهرم و برادرم را گرفته‌اند و برای دستگیری دیگر افراد خانواده و دوستانم هم همسایه را که

زودتر بروی. می‌ترسم پاسدارها برسند. مخصوصاً که همسایه‌مان که پاسدار است، از پشت بام در کمین آمدن شما هست. او باعث دستگیری و اعدام تعدادی از بچه‌های محل شده است.

سعی کردم پسردم را دل‌داری بدهم، و بالاینکه خودم باور نداشتم به او گفتم: انشاءالله همه آنها آزاد می‌شوند. کاری که نکرده‌اند. اعدام برادرم هم صحت ندارد زیاد خودتان را ناراحت نکنید. خمینی می‌خواهد آنها را بترساند. به قول شما من هم بهتر است تا پاسدارها نیامده‌اند از اینجا بروم.

اواسط تیر ماه ۱۳۶۰ حدود ساعت هفت صبح بود. با عجله آمده بودم سری به پدرم بزنم و چند کتابی را که آنجا بود خارج کنم و در آبپای "مادی نیاسرم" بیندازم. پدرم ناراحت و سرگردان، دست‌هایش را به هم می‌مالید و دور‌هال راه می‌رفت. من از رویش خجالت می‌کشیدم که با فرستادن مادرم برای گرفتن خبر از همسر، باعث دستگیری مادر شده بودم. با دیدن حالت مضطرب او سعی کردم کمی او را دل‌داری دهم.

پدر می‌گفت: مشکل خودمان کم است، هرشب هم چند نفر می‌آیند و از من می‌خواهند که در خانه به آنها پناه دهم. مرتب کارم شده توضیح دادن به آنها: که این خانه جای امنی نیست و هر روز و هر شب پاسدارها به اینجا می‌ریزند و هر که را که گیر بیاورند با خود می‌برند. هر چه می‌گویم اگر در خانه ما دستگیر شوید جرم شما بیشتر می‌شود، باز هم می‌گویند همین امشب! نمی‌دانم این خمینی چه آفتی بود که به جان این ملت افتاد. خدا خودش رحم کند.

با خجالت پرسیدم از مامان خبری نشد؟ و پدر با ناراحتی با دو دست به سرش زد و گفت: یک نفر گفته پسرم را هم دستگیر و اعدام کرده‌اند.

نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. پدرم را در آن شرایط روحی تنها بگذارم یا آنجا بمانم تا پاسدارها بیایند و مرا هم دستگیر کنند، و آنوقت غم پدر را افزون کنم. در این فکر بودم که پدرم گفت: بهتر است تو هر چه



بعد از انقلاب متأسفانه برادرم حزب الهی شد و تابع خمینی. اما حسین که آگاه تر بود به مخالفت با خمینی و به همیاری با سازمان مجاهدین پرداخت. و دشمنی برادرم با او از همین جا آغاز شد.

حسین که خودش را با برادرم در دو جبهه دید روزی به دیدار من آمد و در رابطه با عقاید پرسید، و وقتی مطمئن شد که من هم طرفدار مجاهدین هستم برق شادی در چشمانش درخشید. سپس از عشقی که سال ها به من در دل داشت سخن گفت. او گفت: بعد از پیروزی انقلاب می خواستم به خواستگاریت پیش برادرت بیام، تا او به عنوان رابط ازدواجمان باشد. ولی متأسفانه او راهش را از من جدا کرده. به همین دلیل خودم مستقیماً پیش تو آمده ام تا نظر تو را در این رابطه بپرسم.

من که از شوق سر از پا نمی شناختم لحظه ای مات و متحیر ماندم. وقتی به خود آمدم که حسین گفت: خودت را ناراحت نکن. می تونی بعداً به من جواب بدهی.

من موضوع را با مادرم در میان گذاشتم. او گفت: می دانی که پدر، برادرت و من به فرمان و دستور امام خمینی عمل می کنیم و چون حسین منافق است صلاحیت همسری تو را ندارد. اگر برادرت هم بفهمد که او با تو تماس گرفته تا راحت می شود. بهتر است نه خودت را ناراحت کنی و نه پدر و برادرت را. برادرت دوستان پاسدار و تحصیل کرده زیاد دارد که هر کدام میتوانند تو را خوشبخت کنند.

حالا دیگر به "مادی نیاسرم" رسیده بودیم، جانی که می خواستم کتاب ها را در آب بیندازم. نگاهی به اطراف انداختم غیر از من و الهه کس دیگری دیده نمی شد. مادی نیاسر یک نهر آب بزرگ است که از چند کوچه باریک به خیابان عباس آباد راه دارد.

پاسدار است در کمین گذاشته اند. من هم نمی دانم حالا که دارم با تو حرف می زنم محله بود. رابطه او و برادرم هم بسیار

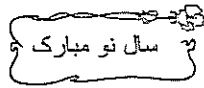
● **آنروز وقتی طبق معمول روزنامه کیهان را گرفته و لیست اعدامی ها را که بدون وقفه همه روزه اعلام می شدند دیدم، نام و فامیل حسین را جز کسانی پیدا کردم که شب قبل از آن اعدام شده بودند. خیلی نا راحت شدم. به یاد آخرین حرف الهه افتادم که وقتی از هم جدا می شدیم گفت: من فقط دو روز توانستم با شوهرم باشم. ایکاش اقبلا یک هفته باهم زندگی می کردیم.**

صمیمانه بود. اکثر روزها یا حسین به خانه ما می آمد یا برادرم به خانه آنها می رفت. من هم تا خود آگاه از آمدن حسین به خانه مان خوشحال می شدم و سعی می کردم حول و حوش آنها بازی کنم یا درس بخوانم. هر چه بزرگتر می شدم علاقه به حسین در من قویتر می شد. به طوریکه بعد ها اگر یک روز او را نمی دیدم کلافه می شدم. وقتی حسین دیپلم گرفت و در رشته پزشکی دانشگاه مشهد قبول شد، از اینکه دیگر او را نمی بینم بسیار ناراحت شدم. ولی چیزی که مرا امیدوار می کرد این بود که احساس کردم او هم مرا دوست دارد. زیرا وقتی برای خدا حافظی به خانه ما آمد در نگاهش موجی از علاقه به من عیان بود. مخصوصاً که به من گفت سعی می کنم در هر فرصتی برای دیدن تو بیام، و راستی هم همین کار را کرد. او از هر فرصتی استفاده می کرد تا حتی یک روز هم که شده بیشتر بماند، و من به خوبی متوجه شده بودم که این آمدن ها در رابطه با علاقه ای بود که او به من داشت. آن روز ها را هرگز فراموش نمی کنم.

در زمان شاه، حسین و برادرم به لحاظ سیاسی هم، هم عقیده بودند. در آن زمان مدتی هر دو به جرم فعالیت سیاسی از طرف ساواک شاه دستگیر شده و به زندان افتادند.

زیر نظر هستم یا نه. آمده بودم چند کتابی را که اینجا داشتم ببرم بیندازم توی آب که به خاطر آن کتاب ها پدرم را دستگیر نکنند. آخر او تنها کسی از خانواده ماست که در حال حاضر در این خانه مسانده. اشک های الهه سرازیر شد. گفت پس کجا بروم؟ گفتم بیا حالا از این جا دور شویم. در راه با هم حرف می زنیم. آنوقت شاید تو بهتر بتوانی فکر کنی و جای امنی پیدا کنی. حالا بگو ببینم چرا اینقدر ناراحتی؟

در حالی که من سعی می کردم تا آنجا که امکان ندارد صورتم را در چادر بپوشانم، با عجله از آن محل دور شدیم و با الهه به سمت نهر آب، به راه افتادیم. کتاب ها سنگین بود و حملشان مرا آزار می داد مخصوصاً که ماه اول حاملگی بود. ولی چاره ای جز نابودی کتاب ها نداشتم. در فکر این بودم که مبادا بچه ام سقط شود که الهه شروع به حرف زدن کرد. و گفت: می دانی من دو هفته قبل ازدواج کردم. گفتم مبارک باشه. از آرایش صورتت حدس زدم ولی چون ناراحت به نظرم آمدی جرات نکردم تبریک بگم. فکر کردم شاید آرایش کرده ای تا خودت را عادی نشان دهی. خوب برام تعریف کن. گفت: ماجرایش طولانی است. وقتی خیلی کم سن بودم برادرم دوست و همکلاسی ای داشت به اسم حسین که در



ازدواج کرده ام. در کنار او خودم را شاد و سبکبال احساس می کردم. همه چیز به نظرم زیبا و دوست داشتنی می آمد. اصلا فراموش کرده بودم که در چه شرایطی هستیم. در این دو روز حتی اگر حسین چند دقیقه برای کاری از خانه بیرون می رفت، دلم سخت می گرفت. دوست داشتم او همه لحظات در کنارم باشد تا باور کنم که به یکدیگر تعلق داریم، و دیگر چیزی و کسی نمی تواند بین ما فاصله بیندازد.

ولی ما در خانه خواهر او میهمان بودیم و باید بهر حال هر چه زودتر اصفهان را ترک می کردیم و برای خود خانه ای می گرفتیم. به همین دلیل روز دوم ازدواجمان قرار شد حسین به تنهایی برود و آپارتمانی اجاره کند. من هم در اولین فرصت وسایل و خورده ریزهای مورد نیازمان را تهیه کنم تا او در فاصله کمتر از یک هفته برای بردن من باز گردد.

وقتی حسین خدا حافظی می کرد گفت: خیلی سخته که بدون تو برم، اما چون مطمئن نیستم که به محض ورود جای امنی برای تو پیدا کنم، ترجیح می دهم چند روزی رنج این دوری را تحمل کنم و تو را شرایط نامناسب به همراهم نبرم.

روز اول به محض رسیدن به من زنگ زد. روز دوم هم با خوشحالی خبر داد که آپارتمانی را برای اجاره دیده و قرار است شب بروم با صاحب خانه قرار داد آن را بنویسد، و فردا شب برای بردن من به اصفهان بیاید، و این آخرین تلفن او بود.

مگر چی شده؟ آخرش نگفتی قضیه ازدواج تو و حسین به کجا رسید. الهه گفت: مدت ها سر این موضوع با پدر و مادرم درگیر بودم. تا اینکه دو هفته پیش، وقتی پدر و مادرم دیدند من را به هیچ وجه نمی توانند از این ازدواج منصرف کنند، پدرم گفت: باید با ما تعیین تکلیف کنی. یا باید قید این پسره را بزنی یا قید ما را. من قبلا به آنها گفته بودم که به هیچ قیمتی قید حسین را نمی زنم، حتی به قیمت جانم. باز هم همین جواب را تکرار کردم. پدر و مادرم هم با من و حسین به محضر آمدند، و مرا به عقد او درآوردند. بعد از آن هم بیست و پنج هزار تومان جلوی من پرت کردند و گفتند این پول جهازیه ات. از امروز تو دیگر دختر ما نیستی و حقی هم که به خانه ما بیایی نداری. برو دنبال شوهر منافقت.

با اینکه الهه سعی در پنهان کردن کریه اش می کرد، مخصوصا که در کوچه و خیابان هم بودیم، ولی گه گاه با صدای بلند وهق هق کریه می کرد. در این حال ادامه داد:

آنروز من با حسین به خانه خواهرش رفتیم. هرچند رفتار پدر و مادرم مرا سخت ناراحت کرده بود، ولی در کنار حسین همه غم ها را از یاد می بردم. باورم نمی شد که عشق سالیان درازم در کنارم است. ما حالا دور از غوغای سیاست به عشق پاک سالیان درازمان رسیده بودیم. چقدر زیبا و دل انگیز بود، در کنار هم بودن. گاهی فکر می کردم گویا خواب می بینم، که با حسین

مقدار زیادی از آب زاینده رود توسط این نهر به سطح شهر و باغات اطراف برای کشاورزی برده می شود. خانه های اطراف این مادی اکثرا بزرگند و درهای اصلی آنها در خیابان عباس آباد و یا باغ جنت باز می شوند. دور تا دور این نهر پوشیده از درخت های کهن و بوته های بهم پکیده بود. اگر کسی لابلای درخت ها مخفی شده بود، به سختی می توانستی او را ببینی. به همین دلیل جایی خلوت و ترسناک بود. من بار ها شنیده بودم که اجساد افرادی را که کشته بودند در این نهر انداخته، و مدت ها گذشته است تا اینکه کسی اتفاقی آنها را دیده و خبر داد.

ترس عجیبی مرا گرفته بود. باید خودم را به کنار آب می رساندم و طوری که کسی متوجه نشود، کتساب ها را به آب می انداختم. نهر بسیار گود بود، و باید حدود سه متر پایین می آمدم تا به سطح آب برسم. وقتی به کنار آب رسیدم دلم نیامد کتاب ها را در آب بیندازم. با خودم فکر کردم شاید به زودی همه چیز عوض شود. بهتر است کتاب ها را لابلای درختها و بوته ها پنهان کنم تا روزی دوباره بر گردم و آنها را ببرم. همچنان که پارچه دور کتاب ها بود، آنها را در میان بوته ها گذاشتم و به سرعت بالا آمدم. سپس با دقت اطرافم را نگاه کردم که مطمئن شوم کسی ما را ندیده، و از آنجا باز به راه افتادیم.

هیچکدام نمی دانستیم کجا باید برویم. نه من جایی برای رفتن داشتم و نه الهه. چند دقیقه ای درسکوت راه رفتیم. آنگاه الهه گفت: ببین بیا یک کمکی به من بکن. از بچه ها بپرس از حسین خبر دارند یا نه. سعی کن حتما یک خبری از او برام بگیری. پرسیدم:

زیر چتر ولایت فقیه

﴿ محاسن - ر ﴾

قتلهای زنجیره ای حاصل اصلاحات:

با چنین رژیمی چه می توان کرد و چه حرکتی جواب آن خواهد بود؟ جریان اصلاح طلبی که راه افتاده است خودشان می گویند بدلیل نداشتن استراتژی مشخص نمی دانند به کجا می روند. جریان محافظه کار هم که دارای استراتژی تخریبی است پس تکلیف این اصلاحات ساختگی چه میشود؟

آیا مردم که فقر و فساد و سرکوب را با تن و پوست خود احساس می کنند این بحث ها را باور دارند آیا می توان خلقی اسیر را با این چیزها سرگرم کرده میتوان با وعده های سر خرم به مردم دروغ گفت و کاری نکرد؟

آیا برای جریان اصلاحات کنونی گروهها و احزاب و شخصیت های غیر رژیمی (خارج از رژیم) هم اجازه فعالیت دارند کدام گروه خارج از این نظام توتالیتر توانسته است ابراز نظر کند؟ شاید مردم و ما خارج از کشوری ها از آن خبر نداریم؟ اینها حتی تحمل یک جشن سال اقلیتهای مذهبی را ندارند، چه رسد به اینکه به گروه های سیاسی اجازه فعالیت دهند. در کشوری که در روز روشن صدها قتل سیاسی انجام میگیرد و جریان تروریست هم کاملاً روشن است، افراد بیگناه دستگیر و روانه شکنجه گاههای رژیم میشوند و قاتلین آزادانه به جنایات خود ادامه میدهند. نمونه اش قتلهای زنجیره ای که بخاطر رو نشدن است جنایتکارانی مثل خامنه ای و رفسنجانی و

تمامی عملکردهای غیر انسانی و فاشیستی (از نوع مذهبی اش) یک رژیم تا بن دندان مسلح هستند و هر کاری که در طول عمر ننگینشان خواسته اند انجام داده اند آیا جایی برای صحبت کردن با این جنایان باقی مانده است؟

روزنامه های داخلی خودشان مگر چه چیزی می نوشتند که یکباره بطور فله ای ابتدا بیست روزنامه و بعد هم دو تا دوتا و ... تا سی روزنامه را یکباره در چند ماه تعطیل کرده اند.

مگر روزنامه نگاران داخلی چه می گفتند و چه می نوشتند جز خبر از دزدیها و جنایات سران رژیم که همه چیز در ید آنها است!! حتی آنهایی که خودشان روزگاری از نزدیکان این جانیان بودند و با خمینی و اعوان و انصار آن سر یک سفره بودند.

حال که فهمیده اند و به افشای واقعیت هامی پردازند (تازه آنها هم گوشه ای از چادر جنایات را بالا زده اند) یعنی در واقع مینیممی از آن همه جنایات را رو کرده اند و بقول خودشان تا درب "تاریکخانه اشباح" پیش رفته اند و حتی اجازه ورود به تاریکخانه به آنها که ندادند هیچ همه چیز را هم در نطفه خفه کرده اند! (به حکم هایی که رژیم برای شرکت کنندگان در کنفرانس برلین داده مراجعه کنید) و خورد افشا کنندگان را راهی تاریکخانه کرده اند در صورتیکه آنها می گویند. ما قصدمان طرفداری از این نظام توتالیتر بوده است چرا باید اجازه حرف زدن نداشته باشیم؟!

بحشی در ایران و در خارج کشور بین ایرانیان روی مسئله اصلاح طلبی وجود دارد و عده ای به آن دل خوش کرده بودند و می گفتند و می گویند در ایران باید اصلاح طلبی را دنبال کرد تا دموکراسی واقعی بوجود آید و... اینکه قانون گرایی باید در ایران حرف اول باشد و جریان اصلاح طلبی هم در همین مسیر میروند و اگر به دموکراسی اعتقاد داریم خارج از این مسیر محال است که به یک دموکراسی واقعی دست یابیم و ..

سوال این است که آیا رژیم توتالیتر کنونی که در طول این ۲۱ سال ذره ای به قانون اساسی ارتجاعی خودش عمل نکرده و هر روز به سرکوب عریانتری دست می زند می تواند برای مردم در بند ما دموکراسی بیاورد؟

آیا برای محاکمه سیاسیون و روشنفکران از چپ چپ تا راست راست تاکنون دادگاهی علنی با حضور هیئت منصفه و حق داشتن وکیل تشکیل شده است؟ اگر یک نمونه دارید ما را هم خبر کنید!

آیا زن در نظام ولایت فقیه حق شهادت دارد و یا می تواند در این نظام قضاوت کند و آیا های دیگر که از حوصله این بحث خارج است.

در کشوری که دولتهای سایه مثل ولایت فقیه، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت شورای عالی قضایی امامان جمعه سپاه پاسداران و نیروهای انتظامی و... هر کدامشان بعنوان یک دولت به سرکوب مردم می پردازند و کابینه دولت که نظاره گر

باید بسرود و استحاله از درون رژیم از محالات است. مردم می گویند کدام اصلاحات است که در روز روشن این جنایات را انجام دهد و

عملکردهای خود در مقاطع مختلف در طول این ۲۱ سال نشان داده اند که جواب های ماهوی است و با به به و چه چه نمی توان ریشه ظلم و ستم، قتل و غارت را بسادگی

فلاحیان و دادگاه قاتلین در پشت در های بسته تشکیل میشود و اولیا دم هم اجازه ورود به دادگاه را پیدا نمی کنند این است اصلاحات واقعی و سرمندار این اصلاحات یعنی خاتمی از کنار این وقایع خونین آهسته عبور می کند! و در زیر چتر ولایت فقیه به تماشای صحنه می پردازد!

خامنه ای گفته بود که افراد اوباش و خارج از نظام و خارج کشوری (عوامل خارجی) در این قتلها دست داشته اند. پس چرا نمی گذارند که دادگاه علنی شود و چرا چند مزدور ایرانی را محاکمه می کنید؟ تا جاییکه تشکیل این دادگاه خود تف سر بالایی میشد برای رژیم چون در دادگاه با باز شدن سرکلاف جنایات یقه بزرگ جنایتکاران بالادستی را می گرفت به همین خاطر هم مسخره ترین دادگاه در رابطه با قتلهای زنجیره ای تشکیل میشود تا جاییکه تمام دنیا هم فهمید که اصلاحات داخلی از چه نوع اصلاحاتی است.

این قتلهایی بود که در روز روشن انجام داده اند و کودکان خردسال هم از رمز و راز آن با خبر گشتند قتلهای سیاسی که در سالهای ۶۰ تا ۶۷ انجام شده است بماند تا جواب آنها را خلق ایران کف دست رژیم بگذارد. همان جوابی که تنورسین اصلاح طلبان (حجاریان) چنین مطرح می کند: که اگر اصلاحات را نا تمام بگذارند باید انقلاب رسید یعنی همان که همه چیز را زیر و رو می کند و باش تا بفهمی! راستی ثمرات اصلاحات جز همین قتلها و سرکوب بیشتر آزادیها و فساد و.. بوده است؟

جواب به اصلاح طلبان:

ما چه خواهیم و چه نخواهیم مردم راهی را که پیدا کرده اند خواهند رفت مردم خوب می دانند که با نیروهای سرکوبگر رژیم توتالیتر چگونه مبارزه کنند آنها با

● آیا برای جریان اصلاحات کنونی گروهها و احزاب و شخصیت های غیر رژیمی (خارج از رژیم) هم اجازه فعالیت دارند کدام گروه خارج از این نظام توتالیتر توانسته است ابراز نظر کند؟ شاید مردم و ما خارج از کشوری ها از آن خبر نداریم؟ اینها حتی تحمل یک جشن سال اقلیتهای مذهبی را ندارند، چه رسد به اینکه به گروه های سیاسی اجازه فعالیت دهند.

کدام اصلاحات است که زندانباش پر از نیروهای روشنفکری باشد کدام اصلاحات را خبر دارید که ۳۰ روزنامه را بطور ناگهانی تعطیل کنند، کدام اصلاحات را خبر دارید که به قانون اساسی خودش عمل نکند و رهبری آن در مقابل مجلس بایستد و جالب تر اینکه رئیس جمهور این اصلاحات با ولایت فقیه رژیم زیر یک چتر به تماشای این جنایات بنشینند. بطوریکه یکی از طرفداران اصلاحات خود در جلسه ای در دانشگاه تهران می گوید: خاتمی در مقابل قتلهای زنجیره ای، تعطیلی مطبوعات، دستگیریهای غیر موجه توسط قوه قضاییه، سکوت در مقابل حکم حکومتی خامنه ای، در مورد مطبوعات، و جریان خرم آباد و... سکوت کرده است! و سکوت رئیس جمهور نه بخاطر پیش بردن اصلاحات بلکه بخاطر سنجیتی است که با ولایت فقیه دارد و هر دو حفظ نظام را می خواهند و به همین خاطر جنایت رئیس جمهور با ارائه بودجه ۱۳۸۰ که نشان از سرکوب بیشتر مردم دارد مجدداً سر تعظیم در مقابل ولایت فقیه فرود آورد و بر تمامی جنایات چشمهای خود را بست (۲) رئیس جمهور اصلاحات آنچنان در بغل ولایت فقیه آرامیده است که

کند. در چند سال اخیر مردم هر جا که توانسته اند جواب دندان شکنی به رژیم داده اند و حتی از اعدام سردمداران در خیابانها تا محلهای کار جنایتکاران و ... دریغ نکرده اند خیلی از بسیجیان و ماموران شکنجه گر رژیم را به سزای اعمالشان رسانده اند و بدنبال این خود در حرکتهای بزرگتری مثل درگیریهای اخیر استادبوم آزادی در تهران (مسابقه پرسپولیس-استقلال) قیام مردم در "لامرد" فارس و حرکتهای گذشته مردم در مشهد - شیراز - تهران و ۱۸ تیر خونین و عاشورای سال گذشته در رشت... تمامی ابعاد این جنبش نشان از یک چیز دارد اینکه این رژیم اصلاح بردار نیست! ولی در مقابل بعضی ها می گویند این حرف اصلاح طلبان نیست و مردم نباید به حرکت های اینچنین دست بزنند و از ترور مزدوران رژیم دست بردارند و بگذارند این جنبش (دوم خردادی ها) شکل بگیرد (همان حرفهایی که خاتمی در ۱۶ آذر امسال زد).

مردم می گویند جواب گرگی درنده چون رژیم اصلاحات نیست رژیمی که به خودی های خود رحم نمی کند رژیمی که بقول منتظری صد برابر از رژیم شاه درنده تر است

سراب اصلاحات!

«عباس - ر»

حالی که همه می دانند که این رژیم استحاله پذیر نبوده و نیست. رژیمی که از جهاد اسلامی، گروه حماس و حزب اله لبنان حمایت خود را همیشه اعلام داشته است

مردم گزارش نکرده ام. او بر تمامی جنایات رژیم صحه گذاشت و در جواب دانشجویان که می گفتند: «خاتمی افشا کن، افشا کن»، گفت چه چیزی را افشا کنم. او گفت

● **در جهانی که بزرگترین دیکتاتورهای جهان مثل «پینوشه» و... محاکمه می شوند آیا راهی جز محاکمه جنایتکاران این رژیم وجود دارد؟ همان جنایاتی که قائم مقام سابق خمینی گوشه ای از آنها را در ۱۶۰ صفحه در اینترنت آورده است. آیا شما راهی جز محاکمه سرمداران و جنایتکاران این رژیم می شناسید؟**

چگونه می تواند دست از ترورها بردارد؟! که رهبری اصلاحات! خود معتقد است که کاری نکرده و تمامی اشتباهات در طول این چهار سال از او بوده است. سکوت رئیس جمهور اصلاحات! در مقابل تمامی جنایات و دستگیری های کسانی که بخاطر حفظ نظام در کنفرانس برلین شرکت داشتند خود دلیل بر رد این ادعا ها است.

راستی آینده این رژیم توتالیتر و سرکویگر به کجا خواهد انجامید. آیا امیدی می توان به این شعارها و وعده های سرخرمن آنها داشت؟

مسلمانی رئیس جمهور اصلاح طلبان! با نزدیک شدن به ولایت فقیه حرف آخرش را زد و جواب داد که اگر اشتباهاتی داشتم حالا مطیع رهبری هستم و درواقع خود را برای انتخابات چند ماه دیگر آماده می کند و چه کسی بهتر از او خواسته است این چنین رژیمی را از انزوای بین المللی درآورد؟

خاتمی، جان کلام را در ۱۶ آذر ۷۹ در جمع دانشجویان دانشگاهها زد و گفت: تمامی اشتباهات از من بوده است که به

که هیچ بی قانونی در جامعه وجود ندارد و همه چیز قانونی است! خاتمی تمام امید رژیم است و کسی را ندارد که مجددا دست به حذف فیزیکی کاندیداتوری در انتخابات سال ۸۰ بزند بنظر ما هیچ شکی در این وجود ندارد که انتخابات با تعداد خیلی محدودی برگزار خواهد شد. ولی رژیم چه برگی را در این بازی رو خواهد کرد؟ مسلما اوضاع هرگونه که بچرخد به نفع مردم خواهد بود چون مردم دست رژیم را خوانده اند. گرچه با انتخاب «بوش دوم» رئیس جمهور جدید آمریکا، رژیم دل خوش به تصمیمات جدید امریکاست ولی آنچه که مشخص است و تاکیدی که امریکا روی آن دارد همان شرایط پیشین است که هیچگونه تغییری در سیاست خارجه امریکا بوجود نخواهد آمد ولی باید دید آنها منافع خود را در کجا جستجو می کنند.

با انتخابات ریاست جمهوری آینده (خرداد ۸۰) هیچگونه تغییری در وضعیت نظام بوجود نخواهد آمد چون سکانتدار اصلاحات کسانی هستند که خودشان از

قرن بیستم را پشت سر گذاشتیم ولی رژیمی بر ایران حکومت می کند که با تفکر اسکولاستیکی متعلق به دوهزار سال پیش بر ایران همچنان حکم می راند. رژیمی که احکام اجرایی آن ضدانسانی ترین احکام است. احکام قصاص، زنان و... در مورد زنان هیچگونه اختیاری نه تنها به آنها داده نشده است حتی شهادت زن هنوز برابر با مرد نیست. رژیمی که هنوز برای تحصیلات خارج از کشور دختران مجرد تصمیم می گیرد که آیا اجازه دارند و یا ندارند؟

رژیمی که در قرن بیست و یکم هنوز از قوانین سنگسار، چشم درآوردن، قطع دست و... حمایت می کند. و به ترورهای خارج و داخل کشور همچنان ادامه میدهد.

رژیمی که هنوز به شیوه های مادون بدوی اعدام می کند و متهمان را سوار بر الاغ کرده و در خیابانها و شهرها برآه می افتند و جار و جنجال می کنند تا بقول الهاشمی (شاهروزی) باعث عبرت مردم شود (رعب و وحشت). رژیمی که هنوز شکنجه می کند و نام تعزیر بر آن می گذارد. همین رژیم معتقد است که در حال اصلاحات است و معتقدند که جناح اصلاح طلب می خواهد در درون رژیم ارتجاعی و توتالیتر استحاله انجام دهد. اما این جناح (اصلاح طلب) می خواهد رژیمی را که ۲۱ سال جنایت کرده است و از نظر سازمانهای بین المللی ممنوع است از انزوای سیاسی درآورد. به همین خاطر خیلی از خارج کشورها بوی کباب را حس کرده و خود را با این جریانات همسو می دانند. در

جنس رژیمند آنان از شکنجه گران و اطلاعاتی های سابق و تمامی زورمداران پیشین بوده اند و در واقع جنگ قدرت است که مدنظر آنان است و برای مردم مشخص است که هیچگونه تغییری و پیشرفتی با وجود چنین رژیمی انجام نخواهد شد.

دلیل دیگر این است که این اصلاحات نتوانسته است فقر، فساد مالی و اخلاقی را از بین ببرد. قوانین ارتجاعی مثل چشم درآوردن، قطع دست و سنگسار را آنچنان به اجرا درمی آورند که گویا در عهد بلوی بوده است، و جنگ زرگری که بین آوندها در دو جناح وجود دارد راه به جایی نخواهد برد و ۲۱ سال حکومت ننگین آوندها خود گواه این واقعیت است. اصلاحاتی که حتی نتوانسته است چند تا روزنامه های خودی را آزاد بگذارد و از بسته شدن آنها جلوگیری کند و در طول حیاتش نتوانسته است حتی یک دادگاه مردمی برای پیگیری قتلها برپا کند آیا می تواند به خواسته های مردم جواب مثبت دهد؟

جبهه اصلاح طلبان! (دوم خردادیهها) برخاسته از یک سازمان و حزب متشکل نیست که دارای پایه های محکمی باشد. نمی تواند یک دولت و شورای قوی عملی داشته باشد. این جناح حتی نمی تواند یک کابینه یک دست داشته باشد و حتی نمی تواند با وجود اکثریت موافق در مجلس رای به صلاحیت کاندیداهای وزرا بدهد. ما می دانیم گره کار در یکجاست و آن سسخت رهسبری اصلاحات! با ولایت فقیه است که این سسخت را در طول این چهار سال خوب نشان داده است، تا جایی که با استعفا نامه وزیر ارشادش وقتی موافقت می نماید که دقیقاً با خواسته های ولایت

فقیه همگون باشد و این استحال در ولایت فقیه پیدا کردن به هیچ راهی جز سرکوب بیشتر مردم نمی انجامد. که خوشبختانه این را مردم ایران خوب شناخته اند.

مردم می گویند دوران اینگونه حکومتها به پایان رسیده است و قرن کنونی قرن اینترنت است، قرنی که اطلاعات کمتر از ثانیه به اطلاع مردم جهان میرسد و این رژیمی است که در قرن بیست و یکم برای اینترنت و ماهواره های مخابراتی یا فیلتر می گذارد و یا از رادارهای قوی پارازیت استفاده می کند! تا مردم ایران را از دست یابی به اطلاعات جهانی محروم کند و در همین رابطه هزاران نفر را بازداشت کرده و در گوشه های زندانهایش به اسارت درآورده است. مردم ایران می گویند این رژیمی نیست که با قرن کنونی همگونی داشته باشد، بلکه رژیم وحشی است که تحمل کوچکترین انتقادی را ندارد و آزادی و دموکراسی از دید این رژیم و رژیمهایی مثل طالبان معنایی ندارد.

در جهانی که بزرگترین دیکتاتورهای جهان مثل «پینوشه» و ... محاکمه می شوند آیا راهی جز محاکمه جنایتکاران این رژیم وجود دارد؟ همان جنایاتی که قائم مقام سابق خمینی گوشه ای از آنها را در ۱۶۰ صفحه در اینسترنترنت آورده است. آیا شما راهی جز محاکمه سردمداران و جنایتکاران این رژیم می شناسید؟

بقیه " جلوه حیات " از صفحه ۱۱

حالا ده روز است که هیچ خبری از او ندارم. از هر کس که می شده سراغ گرفته ام ولی هیچکس اطلاعی از او ندارد. از آنطرف خواهرش هم ترسیده که مبادا حسین را گرفته باشند و او آدرس آنها را بدهد، و باسدارها برای دستگیری من به خانه شان بیایند و خلاصه برای شوهرش دردر ایجاد شود. به همین دلیل از من خواسته که خانه آنها را ترک کنم. حالا من هم جایی برای رفتن ندارم.

الله باز هم با التماس از من خواست که اگر امکانش دارم و یا کسی را می شناسم که با سازمان در ارتباط است، از حسین خبری برایش بگیرم. گفتم گیرم هم که خبری بگیرم، من و تو با این همه بگیر و ببندی که فعلا هست، کجا می توانیم همدیگر را دو باره ببینیم. آنگاه هر دوی ما با چشم گریان بدون آنکه بدانیم به کجا باید برویم از هم جدا شدیم، و من در حالی که همه صحنه های داستانش را در ذهنم مرور می کردم، با ناامیدی به او گفتم فکرکن بین فامیل و دوستان کسی را پیدا کن که روابط سیاسی نداشته باشد ولی با خمینی هم مخالف باشد. چند روزی برو خانه آنها بمان، شاید از حسین خبری پیدا کنی.

ده روزی گذشت. در این مدت داستان زندگی الهه مرا رها نمی کرد. آنروز وقتی طبق معمول روزنامه کیهان را گرفته و لیست اعدامی ها را که بدون وقفه همه روز اعلام می شدند دیدم، نام و فامیل حسین را جز کسانی پیدا کردم که شب قبل از آن اعدام شده بودند. خیلی ناراحت شدم. به یاد آخرین حرف الهه افتادم که وقتی از هم جدا می شدیم گفت: ای کاش می توانستم اقلاً یک هفته با حسین زندگی کنم. □

صغری معلم محبوب

﴿افق﴾

زدم و تصمیم گرفتم سری به آن خانه بزنم و از او سراغی بگیرم.

وقتی در زدم مادر پیرش در را به رویم گشود. پیر زن مهربان و رنجکشیده با دیدن چهره ناآشنای من کمی تعجب کرد. سلام کردم و سراغ صغری را گرفتم. اشک از چشمان بی فروغش جاری شد، و در این حال از من پرسید شما کی هستید و او را از کجا می شناسید؟ وقتی خودم را معرفی کردم او مرا به داخل خانه هدایت کرد. پیر زن بیچاره همچنان که اشک می ریخت ماچرا را اینگونه تعریف کرد:

چند ماهی بود که مرد جوانی هفته ای یکی دو بار به دیدار صغری می آمد. بعد ها شنیدم که او خودش را رابط سازمان مجاهدین به صغری معرفی کرده و از طرف سازمان برای او پیام می آورده و در مقابل صغری هم کمک های مالی و خبرهایی را که جمع می کرده و همچنین اطلاعات راجع به افراد هوا دار را به او می داد تا به سازمان برساند.

آن مرد ظاهری آراسته و قیافه ای نسبتاً جذاب داشت. برخوردهایش صمیمانه بود و به نظر آدم بدی نمی آمد. این اواخر به صغری گفته بود. از سازمان می خواهم اجازه بگیرم و اگر تو موافق باشی با هم ازدواج کنیم. راستش هم من و هم صغری از این پیشنهاد خیلی خوشحال بودیم. من از اینکه عاقبت صغری توانسته بود مرد مورد علاقه اش را پیدا کند. از شادی سر از پا نمی شناختم و هر وقت او برای آوردن یا بردن پیام می آمد از پنجره او را نگاه می کردم و بعد از

در تمام آن مدت چیزی که ذهن مرا به خود مشغول کرده بود صفات و روحیات خاص صغری بود که در کمتر کسی دیده بودم. او تنها معلمی بود که شاگردان مدرسه را به خوبی می شناخت. او تنها معلمی بود که پس از صدای زنگ پایان کار هم همچنان در جستجوی راهی برای حل مشکلات درسی و خلاء های مالی و عاطفی بچه ها بود، با آنکه می دانستم خودش هم وضع مالی خوبی ندارد. در دوران کودکی پدرش را از دست داده بود و او و تنها خواهرش با رنج بسیار بزرگ شده بودند. حالا او تنها نان آور خانواده سه نفره شان بود. با این همه اغلب می دیدم که با دستانی پر برای بچه هایی که توان خریدن وسایل تحصیلشان را نداشتند می آمد.

با رفتن پاسدارها زنگ استراحت با سکوتی غم انگیز در دفتر مدرسه سپری شد. نگاه تک تک معلمین پر از سوال درباره صغری بود. ولی همه از هم می ترسیدند. که چیزی در باره او به زبان بیاورند.

چند ماهی گذشت. در این مدت همیشه صغری گوشه ای از ذهن مرا گرفته بود. با اینکه آدرس او را داشتم ولی جرات نمی کردم به خانه آنها بروم و سراغی از او بگیرم. تابستان فرا رسید و مدارس تعطیل شد. یک روز که به خانه یکی از فامیل هایم دعوت شده بودم که در نزدیکی خانه صغری بود. وقتی به در خانه آنها رسیدم باهام سست شد. هر چه سعی کردم از آنجا دور شوم نتوانستم. عاقبت دلم را به دریا

ده روزی بود که صغری به مدرسه نمی آمد. تازه آخرین صف بچه ها وارد کلاس شده بود که ماشین سپاه پاسداران مقابل در مدرسه ایستاد. دو زن پاسدار با ژستی طلبکارانه در حالی که محکم و خود خواهانه پا هایشان را به زمین می کوبیدند وارد حیاط شدند و سراغ کلاسی را که صغری در آن درس می داد را گرفتند، و بدون مقدمه و اجازه وارد کلاس شدند. بچه ها با دیدن آنها سخت تعجب کرده بودند. در چشمان بعضی از آنها، با آنکه سن کمی داشتند حالت ترس عیان بود. آن دو زن خیره خیره به بچه ها نگاه می کردند. یکی از آن ها پرسید: معلم شما کیه؟ بچه ها یک صدا گفتند: خانم معلم صغری. آن دو از کلمه خانم معلم عصبانی شده و گفتند او منافقه و لیاقت درس دادن به شما رو ندارد. پس از شنیدن این حرف موج نفرت و اعتراض در نگاه بچه ها به خوبی عیان بود. یکی از بچه ها بلند شد و با چشمانی پر از اشک گفت: نه خیر! او خیلی خوبه. ما همان خانم معلم صغری را می خواهیم. او خیلی ما را دوست دارد. یکی از پاسدارها با خشم عصبانیت گفت: بتمرگ سرجات، همین ها هستند که دو روز دیگه متافق می شن.

آن دو زن حدود دو ساعت را به سوال کردن از معلمین و شاگردان در باره خانم معلم صغری گذرانیدند. گویا در جستجوی سر نخی برای یافتن دیگر یاران صغری بودند.

می خواهی باید مخارج کفن و دفن و پول گلوله ها و پول خاکش را بپردازی!

من که سرتاسر وجودم را تعجب و ناراحتی فرا گرفته بود پرسیدم: نفهمیدید چرا و چگونه آن مرد پاسدار خودش را رابط سازمان مجاهدین معرفی کرده بود؟ مادر بیچاره در حالی که سعی می کرد حالت مرا درک کند گفت:

رابط قبلی صغری پس از آنکه دستگیر می شود سریع می برد و صغری و دیگر بچه ها را لو می دهد. همان شب دستگیری به خانواده اش تلفنی می گوید که دارد می رود خارج. دو روز بعد از آن همراه این مرد که پاسدار و از کارگردانان زندان بود به دیدار صغری می آیند و به صغری می گوید من باید با بیک سازمان بروم. از این به بعد این برادر که تازه از پیش مجاهدین آمده مسئولیت سازمان را در این شهر به عهده دارد. به همین دلیل صغری هم هیچ شکی در رابطه با او نمی کند.

وقتی با مادر صغری خدا حافظی کردم و از خانه آنها خارج شدم خودم را پرنده سبک بالی احساس می کردم که دیگر از هیچ چیز نمی ترسیدم. از آن به بعد مرتباً به مادرش سر می زدم و گاهی هم شاخه گلی بر مزارش می گذاشتم.

وقتی تابستان و تعطیلات مدارس تمام شد، یعنی روز اول مهر چند معلم جوان به معلمین مدرسه ما اضافه شده بودند. به نظرم همه آنها صغری می آمدند. حتی به اشتباه گاهی آن ها را صغری صدا می زدم و باعث تعجب آنها می شدم.

من نمی توانستم صبر کنم. می خواستم بدانم عاقبت چه بر سر صغری آمده. گفتم: ببخشید مادر حالا صغری کجاست؟ آهی کشید و گفت:

حدود دو ماه هر روز به کمیته مرکز می رفتم تا از دخترم خبر بگیرم ولی پس از ساعت ها انتظار بی نتیجه به خانه بر می گشتم تا اینکه یک روز به من گفتند برو به زندان آنجا می توانی با او ملاقات کنی. با عجله خودم را به زندان رساندم. پس از عبور از چند راهرو به محل ملاقات رسیدم. وقتی در مقابل کابینی که صغری در آن ایستاده بود رسیدم باورم نمی شد که او صغری باشد. پاسداری درکنارش ایستاده بود. به او می گفتم گوشی را بردار و با مادت حرف بزن. ولی گویا صغرای من جسمی بی روح بود. دختر بیچاره ام از بس که شکنجه شده بود حتی مرا هم نمی شناخت. گویا تعادل روحیش را از دست داده بود. این آخرین باری بود که من او را دیدم. و بعد از آن هر وقت که رفتم، به بهانه ای به من ملاقات ندادند.

دو ماه پیش یک روز که طبق معمول همه روزه به زندان رفتم به من گفتند برو پزشکی قانونی دخترت را دیشب اعدام کردیم و حالا آن جاست. در حالی که به سر و صورتم می زدم خودم را به پزشکی قانونی رسانیدم. در آنجا گفتند دیر آمدی. او را بردند به غسلخانه. از آنجا خودم را به غسلخانه رسانیدم. در آنجا هم گفتند دیر آمدی او را به خاک سپردیم. حالا اگر شماره قبرش را

رفتنش از صغری می پرسیدم: کی تصمیم داری بساط عقد را راه بیندازید؟ صغری در جواب می گفت: «مامان زیاد پی به تنت نمال او منتظر نظر سازمانه اگر سازمان اجازه نده آنوقت باید این قضیه را فراموش کنیم». در اینجا بغض گلوی پیر زن ترکیه و بی اختیار حق حق گریه می کرد. سپس اینطور ادامه داد: شام جمعه بود، نمی دانم چرا اینقدر دلم گرفته بود. در حالیکه تلویزیون روشن بود و هر سه ما مشغول تماشا بودیم. زنگ در به صدا در آمد. با عجله از جا بلند شدم و با تعجب گفتم یعنی این وقت شب چه کسی می تواند باشد. وقتی در خانه را باز کردم ماشین سپاه پاسداران را در جلو در دیدم. دو پاسدار مرا به کناری پرت کرده و داخل شدند. از ترس و تعجب قدرت حرکت نداشتم. ترس که جای خود داشت، ولی تعجبم از این بود که یکی از پاسدارها همان جوانی بود که منتظر نظر سازمان برای ازدواج با صغری بود. صدای آن نامرد دیو صفت هنوز در گوشم هست که در آن شب شوم درحالی که من هنوز روی زمین افتاده و قدرت از جا بلند شدن نیافته بودم. صغری عزیزم را کشان کشان به ماشین سپاه برد و فریاد می زد: "صغری خانم دیگر بازی به پایان رسیده" من سعی کردم خودم را به آنها برسانم و مانع بردن دخترم شوم. ولی برای بار دوم هدف چکمه های آن مرد دروغگو واقع شدم. با اینکه بیشتر از شش ساعه از آن شب می گذرد هنوز اثر آن لگد مرا راحت نمی گذارد، و همیشه درد دارم. دیگر پیر زن قدرت حرف زدن نداشت. از بس که گریه می کرد نمی توانست حرف بزند. به زحمت از جا بلند شد و رفت صورتش را شست و دو فنجان چای آورد.

کمک... اصلاح؟! (طنز)

﴿ پدرااه ﴾

ماشین ها از کارخانه تا تعمیرگاه صفر کیلومتر است.

بنابراین پیشنهاد می کنیم، حضرات زیاد فکرهايشان را به خاطر پنج کار کردن موتور اصلاحات و ناشی بودن راننده آن و امثالهم مشغول نکنند. عبا، عمامه ها را به کمر ببندند، زین ها را به پشت بگذارند و شروع به هل دادن ماشین اصلاحاتشان کنند

آن یکی

خر داشت

پالانش نبود

«گرانیگاه اصلاحات کجاست؟» وقتی این اصطلاح توسط مجاهدین انقلاب اسلامی مطرح شد، موافق و مخالف برای اینکه نشان دهند عالم اند و گرانیگاه را می شناسند و از مرکز ثقل فقه من درآوردی اشان که اصالت شکم باشد و اصالت زیر شکم باخبرند، آنقدر هول کردند که نفهمیدند یک پای اصطلاح فوق می لنگد.

از نظر مکانیکی گرانیگاه در نقطه ای از خود جسم قرار دارد و نه بیرون از

کمک کنید هل اش بدیم؟!!

از ۱۰ نوع اتومبیل خارجی در ایران مونتاژ می شود، بدون حتی یک دستگاه صادرات! خیابان های تهران به حد انفجار آمیزی ملو از اتومبیل است، ترده به سهولت امکان پذیر نیست و هوای تهران چندین برابر استانداردهای بین المللی آلوده. ارزیابی اتومبیل های مونتاژی بالا و ارزآوری آنها صفر است. پس این همه اصرار روی صنعت اتومبیل چه دلیلی می تواند داشته باشد.

مدتها شرکت ایران خودرو، اتومبیل های پیکانی را عرضه کرد که بدلیل زدنندهای پشت پرده و ارزهای میلیاردری، در آنها از قطعات فرسوده و به اصطلاح داغی استفاده شده بود. جالب آنکه این قطعات حتی در قسمتهای حساس و بغایت خطرناک نیز وجود داشت، مثل ترمز، میل گاردان و چهار شاخ گاردان. فاصله بین قیمت تمام شده و قیمت فروش آنها به حد غیر قابل باوری بالا و بازار دلالی اتومبیل داغ است. پس بی سبب نیست که آقایان سردمدار در جمهوری اسلامی، بنگاه معاملات ماشین را در سیاست و اصلاحاتشان هم باز کرده اند. ولی قرآن حاکی از آن است که ظاهرا اتومبیل های سیاسی اشان هم به سرنوشت پیکان ها شان گرفتار شده اند.

قطعات بکار رفته در این ماشین های سیاسی - اصلاحی اکثرا از قطعات داغی است. (مثل موسوی خونینی ها، کرویسی، بهزاد نبوی و ...) و بقول کسی فاصله این

«قطار اصلاحات، ماشین اصلاحات، موتور محرک اصلاحات، چرخ اصلاحات، سکان اصلاحات، ترمز بریده های جامعه مدنی، رانندگی مغز تصمیم گیرنده جنبش اصلاحات، ژبان سوارشدن و توقع مرسدس داشتن، سقف و کف دوم خرداد، پیاده کردن خاتمی، عبور از خاتمی، خط قرمز، چراغ سبز، و ...»

ماشین در اسارت ماشینیزم، عسارتی بود که دکتر شریعتی بکار می برد و اکنون سیاست در اسارت ماشینیزم و البته با روایتی نو. روای این قصه هم کسی نیست جز پاترول زده های سیاسی جمهوری اسلامی.

چرا عمده اصطلاحات، تشبیهات و استعارات بکار گرفته شده از سوی سران جمهوری اسلامی به نوعی به رانندگی و اتومبیل ارتباط می یابند؟

شاید از نقطه نظر روانشناسی مسئله فوق میزان حساسیت حضرات نسبت به اتومبیل را نشان می دهد و اینکه نقش اتومبیل در دستگاه فکری و روانی حضرات چقدر است و شاید بدون این عالمان هم بتوان حساسیت مذکور را نشان داد.

در حالیکه شرکت ایران خودرو با بیش از ۳۰ سال سابقه در ساخت و مونتاژ اتومبیل پیکان، هنوز نتوانسته این اتومبیل را حتی به سطح استانداردهای داخلی برساند، بیش

بقیه " زیر چتر ولایت فقیه " از صفحه ۱۳ گفتگوی تمدن‌نمایش را فراموش کرده است بطوریکه در رابطه با حکمهای سنگینی که به شرکت کنندگان در کنفرانس برلین داده شده بیشتر کشورها اعتراض کردند خصوصا آلمان که صدر اعظم آن گرهارد شرودر از رفتن به ایران فعلا پشیمان شده و وزیر خارجه آلمان سفیر رژیم را در برلین بخاطر چنین حکمهای سنگینی احضار کرده است و در همین رابطه روزنامه آفتاب یزد می نویسد: امروز سالگرد فرار کردن شاه است. شما هم باید بدانید اگر رفتار گذشتگان را تکرار کنید مطمئن باشید روزی میرسد که شما هم فرار کنید بیاید و از تاریخ درس بگیرید و این تنها جوابی است که می توان به این جماعت داد چمدانهای خود را بسته و آماده فرار از ایران اشغال شده باشید!

پاورقی:

۱- خاتمی در ۱۶ آذر امسال گفت... امروز سخن از تغییر قانون اساسی که به خوبی تغییر نظام است خیانت به نظام اسلامی و ملت است و در پاسخ به دانشجویان که می گفتند خاتمی افشا کن گفت چی را افشا کنیم (یعنی همه چیز بر وفق مراد است)
۲- بودجه سال ۸۰ بودجه عمومی کشور از کل بودجه ۴۵۰ هزار میلیارد حدود ۱۳۰ هزار میلیارد ریال بخش قابل توجه در اختیار شرکت ها قرار می گیرد. ۲۲ درصد افزایش برای رفاه معیشتی نیروهای مسلح کشور و ۳۰۰ میلیارد ریال افزایش برای وزارت اطلاعات.

و علی الخصوص انتخابات ریاست جمهوری، شوراها و مجلس می گذرد. رئیس جمهور (بنا به فرهنگ خودشان) به ژبانی تبدیل شده است که مرسدس های حضرات در حال عبور از آن هستند. شورا ها که سقط جنین شدند و در نهایت به مجلس رسیدیم. هدف جناح فوق قبضه مجلس بود و وقتی مجلس به یک بیکاره تبدیل شد و واقعیت ها نشان دادند که این هدف سرابی بیش نبوده است دوران تلاشی اصلاح طلبان! شروع شد. در واقع تشکیل مجلس اصلاحی نقطه ماکزیم منحنی جریان بود که سیر نزولی اش را آغاز کرده بود.

در این چند سال که می توانستیم از این جریان با عنوان یک واحد صلب نام ببریم که در تاکتیک ها بالنسبه هماهنگ عمل می کند، از گرانیگاه و مرکز ثقل خبری نبود، و حالا که نه تنها ما، که هیچ کسی حتی در درون جناح های چپ و راست و بالا و پایین حاکمیت اعتقادی به انسجام در این جناح ندارد، حضرات مجاهدین انقلاب اسلامی به صرافت افتاده اند که برای یک جریان متلاشی، پراکنده و غیرصلب گرانیگاه تعیین کنند. بقول مولانا:

" تن یکی ضر داشت بالا نشن نبود

یافت بالا ن حرکت ضر را در نبود."



آن. بطور مثال نقطه ثقل یک کتاب شخصی در بیرون از آن و فی المثل در تلفن نیست. به عبارت دیگر با جسمی صلب مانند سنگ، چوب، آهن، آجر،... سر و کار داریم که نقطه ای از آن را به عنوان نقطه ثقل و یا تعادل معرفی می کنیم.

بنابراین وقتی می گویم گرانیگاه اصلاحات یعنی برآیند اصلاحات مثل ساختاری، اقتصادی، فکری، رفتاری، اجتماعی و غیره در یک نقطه اصلاحی قرار دارد و از لحاظ سیاسی و اجتماعی، ضرورتا آن نقطه باید نقطه آغازین اصلاح و یا نقطه اتکای آن باشد. پس سوال و جواب به این صورت درمی آید. س: گرانیگاه اصلاحات کجاست؟ ج: موسوی خویننی ها. نتیجه: نقطه ثقل اصلاحات، اصلاح موسوی خویننی ها است! حال می تواند اصلاح سر و صورت باشد یا هر اصلاح دیگری! در این مسورد ما هم با حضرات موافق ایم!

اما برای اینکسه بنگاه معاملات ماشین اصلاحات به ما ایراد نگیرد که «چرا وقتی آگروز اصلاحات دود می کند، به جای تعمیر، گاز می دهید؟» سوال را تعمیر شده جواب می دهیم «گرانیگاه اصلاح طلبان کجاست؟»

اگر یک فرض محال را علی الحساب بپذیریم و مثلا فرض کنیم که آمران و عاملان شکنجه و کشتار و اطلاعاتی های دیروز، امروزه اصلاح طلب شده اند. به نتیجه جالبی نزدیک شده ایم.

حدود ۴ سال از فعالیت منسجم و پیگیر این جناح در عرصه های مختلف

هدف دار بودن زندگی

افسانه پروین

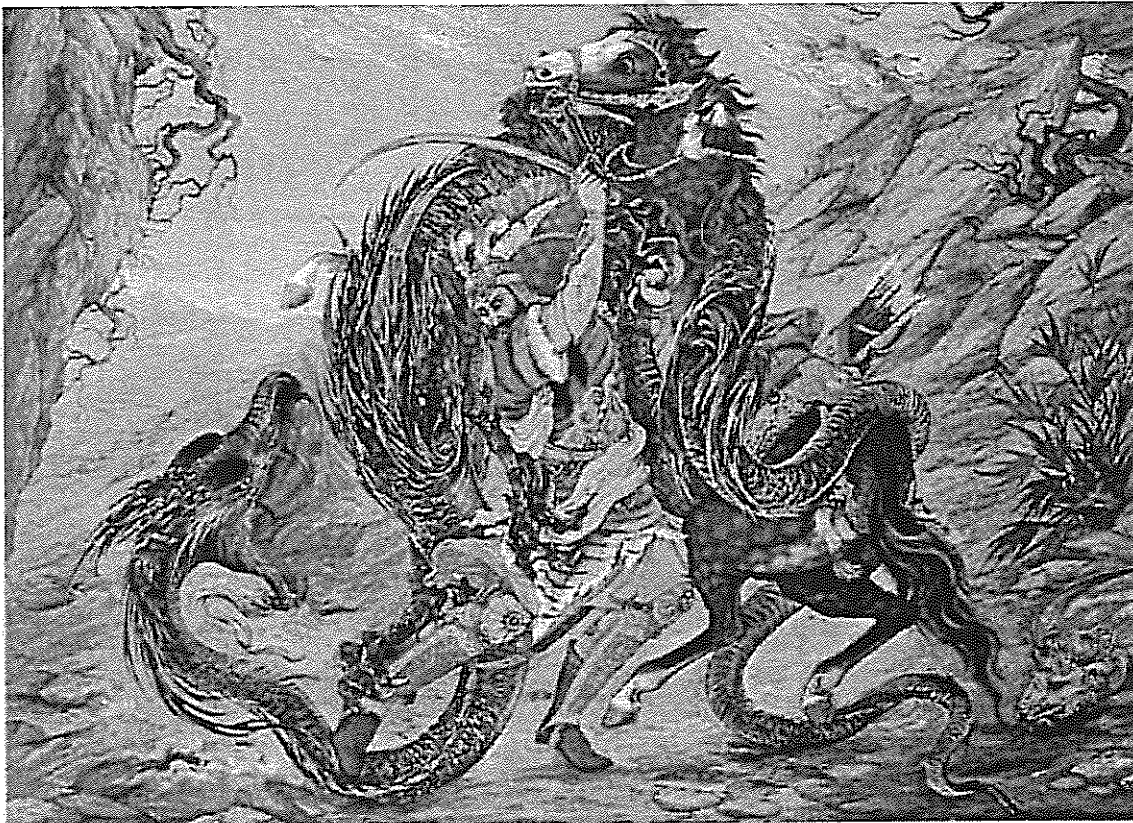
شامل هدف از زندگی به معنی جامع آن دانست.

هدف دار بودن زندگی را می توانیم در اغلب فعالیت های روزمره و در برخورد با حوادث پیرامونمان ببینیم. اگر بتوانیم پیاموزیم که جهان با امکاناتش دنیایی وسیع و بدون پایان است، و همچنین از نقش و مسئولیت انسان در قبال این مجموعه عظیم هستی آگاه شویم، می توانیم خود را با شرایط گوناگون انطباق دهیم و محیط

قبلی دنبال می شوند و اهداف بلند مدت تری را مد نظر دارند. مثلا ما کار می کنیم برای اینکه موقعیت بهتر، امکانات بیشتر و تفریح بیشتر داشته باشیم. درس می خوانیم تا به مدارج بالاتر علمی دست یابیم، و زمانی که به چگونگی تربیت فرزندانمان می اندیشیم هدف زندگی را رشد آنان و ساختن آنها برای فردایی مفید می دانیم.

مسئله این اهداف ویا به هر نوع و

در روال عادی زندگی روز مره، ما پیوسته به انجام کارهای مشخص و مستمر که غالبا بصورت عادت برایمان شکل گرفته، مبادرت می ورزیم. بطور مثال به مدرسه می رویم. کار می کنیم. به تربیت و پرورش بچه هایمان می پردازیم و در تلاش هستیم که برای خود امتیازات بیشتری کسب نماییم. خیلی از کارهایمان بدون تفکر ویژه و طبق روال همیشگی دنبال می شوند و بندرت به این فکر می کنیم که هدف از



پیرامون خود را تحت کنترل و اراده خود در آوریم. در آنصورت قادر خواهیم بود که شرایط نامطلوب را تغییر داده و در آن

بقیه در صفحه ۲۳

میزانی که هدفدار با مسائل برخورد کنیم، در عمل نتایج مثبت و سازنده ای بدنبال خواهند داشت، ولی نمی توان آن ها را

زندگی چیست. البته مواردی هم در بین همین امور روزمره زندگی هستند که براساس تصمیم گیری های حساب شده تر

یادداشت هایی در مورد زندان

﴿ هیما ﴾

صحنه ها بقدری دلخراش بودند که نمی توانستی در قبال آنها ساکت بمانی. بعد از مدت زمانی که اطرافیان اعتراض کردند، دو پاسدار به طرف آن دختر جوان آمدند. یکی از آنها به دیگری گفت: " شیخ الاسلام زاده " او را معاینه کرده و گفته هیچی نیست. او دروغ می گوید تا از زیر بازجویی در برود. بعد رو به دختر نوجوان کرده و گفت: خودت خواستی که اینطوری بشه، و او را به همان حال رها کرده، رفتند.

مدت زمانی که گذشت، بازجو مرا صدا کرد و همراه خود به اتاق برد و دوباره فرم های بازجویی را به من داد که پر کنم. من با شک و تردید شروع به پر کردن فرم ها کردم. سوال هایی نیز در مورد افراد و شماره تلفن های سر پل شده بود. بنظر می آمد که همه این مسائل لو رفته است. ولی اتفاق عجیبی که در آن لحظه افتاد این بود که تمام شماره تلفن های سرپل، که تا چند روز پیش با آن تماس داشتم را از یادبرده بودم. بعد ها که به آن فکر می کردم برایم حادثه ای باور نکردنی بود. نکته عجیب دیگر قراری بود که با یکنفر در همان هفته داشتم و قرار بود که او را دوباره به تشکیلات وصل کنم. ساده لوحی و وحشت مرا به تردید انداخته بود که آیا این موضوع لو هم رفته است یا نه؟ خوشبختانه در این مورد هم به موقع برتردید های خودم فائق آمده و عزمم را جزم کردم که نامی از او نبرم. همیشه با یادآوری این لحظات خوشحال می شوم.

دوباره در پشت شعبه های بازجویی منتظر ماندم.

شعبه های بازجویی بطور باورنکردنی شلوغ و راهرو ها مملو از جمعیت بود. من را همراه عده ای دیگر که از اثرات شکنجه بر بدنشان به نظر می آمد آنها نیزسازجویی شده بودند، در گوشه ای از راهرو روی زمین بصورت دایره وار نشانده بودند. آنجا محوطه ای چهار گوش زیر پاگرد پله بود. از آنطرف راهرو صداهای دلخراشی از وارد کردن ضربه بر بدن انسان ها شنیده می شد. اصلا باورکردنی نبود که بتوان اینچنین موجود زنده را مورد ضرب و شتم قرار داد. سمت راست راهرو یک محوطه وسیعی بود که همه زندانیان را با چشم های بسته، به صف و در ردیف های مختلف نشانده بودند. اغلب پاهایشان زخمی بود. این قضایا را با همه سختی و خطراتی که داشت، از زیر چشم بند دنبال می کردم. چرا که بودن زندانیان دیگر به من دلگرمی می داد و احساس می کردم که تنها نیستم. در چنین حالت هایی معمولاً انسان درد خودش را کمی فراموش می کند.

از صحنه های آن روز دخترنوجوانی را به یساد می آورم که از درد کلیه به خود می پیچید. صدای ناله های او اصلا قطع نمی شد. بطوری که توجه همه را به خود جلب کرده بود، و همه لب به اعتراض گشوده بودند. اینگونه اعتراض ها که مربوط به وضعیت دیگران بود، می توانست دردسرها و عواقب وخیمی برای فرد معترض به دنبال داشت باشد، اما با ایسن وجود، گاهی

درحالی که کف پاهایم از ضربات شلاق به شدت درد می کرد به اطاق بازجویی آورده شدم، در آن موقع احساس نیاز شدید به دستشویی پیدا کردم. به پاسداری که مرا از اتاق شکنجه به اینجا آورده بود گفتم که نیاز به دستشویی دارم. او مجبورم کرد که بلند شوم. هر طور که بود، با درد بسیار بلند شده و همراه او تا روبروی در توالت رفتم. دستشویی مشغول بود و من به دلیل درد پاهایم به روی زمین نشستم. در این موقع سمت چپم یکی از هم تشکیلاتی هایم را دیدم. او زینب حنکو (فهمیه محسنی) بود. شخصیتش برایم جالب بود و به او علاقه بسیار داشتم. در آن لحظه فکر کردم که او مرا لو داده است، چرا که او در شرایط سخت فاز نظامی به علت نداشتن جا به خانه ما پناه آورده بود. براساس این تصور با تنفر خاصی به او نگاه کردم، در حالی که اشتباه کرده بودم. بعد ها که به بند منتقل شدم شنیدم که زینت روزهای زیادی در شعبه بوده و شکنجه شده و سپس در ماه های بین دی تا بهمن اعدام شده بود. از مقایسه تاریخ ها نیز متوجه شدم که او با وجود اینکه آدرس خانه ما را داشته، هیچ چیزی راجع به من نگفته بود. به همین دلیل همواره از برخورد بدی که با او کردم پشیمانم، و خودم را هرگز نمی بخشم.

در فاصله چند دقیقه یکی از زندانیان زن تواب که با شکنجه گران اوین همکازی می کرد به داخل آمد و زینب را همراه چند نفر دیگر که از دستشویی بیرون آمده بودند با خود برد. من نیز بعداً همراه او رفتم و

کردند. یادم می آید نفرات جلویی پسران بودند و در پشت آنها دخترها که به وسیله گرفتن دو سر یک چوب به هم وصل شده بودند. صف طولانی به حرکت افتاد بعد از گذشتن از راهرو و چند جای مختلف به محلی رسیدیم که تاریک تر شد. آنطور که تصور می کردم از زیر زمینی عبور می کردیم که بوی نم می داد. مدت زمانی نسبتاً زیاد طول کشید تا این مسیر را طی کردیم و من در تصورم و بر اساس گفته پاسدار به جوخه اعدام برده می شدیم.

پاورقی:

- شیخ الاسلام زاده دکتر ساواک شاه و خمینی در زندان اوین بود. هدف او معالجه زندانیان نبوده بلکه بوسیله او درد های طاقت فرسا بطور موقت التیام داده می شد تا زندانیان برای شکنجه های بعدی آماده شوند. اگر زندانی بر اثر شکنجه از بین می رفت و اطلاعات او ناگفته باقی می ماند، شکست بزرگی برای شکنجه گران محسوب می شد. شیخ الاسلام زاده تنفر عجیبی از زندانیان مقاوم داشت و تخصص زیادی در تحقیر کردن آنها. بعد ها او (در سالهای ۶۴-۶۵) مطب خصوصی در خارج از زندان باز کرده بود.

- وقتی که به بند رفتم دلیل بودن دمپایی های زشت و سیاه بزرگ را فهمیدم. به علت شکنجه های زیاد وقتی پاهای زندانیان ورم می کرد، امکان پوشیدن کفش معمولی نبود به ناگزیر زندانیان از دمپایی های سیاه بزرگ استفاده می کردند. این نیز وسیله تمسخر بازجوها و شکنجه گران نیز بود. بدین صورت که می پرسیدند شماره کفش چیست وقتی زندانی جواب می داد. مثلاً "۳۸"، شکنجه گران با تمسخر به یکدیگر می گفتند باید برای خانم بعد از اینکه از تخت پایین آمد کفش ۴۵ سفارش بدهیم. در واقعیت هم، خیلی از موارد سایز ۴۵ برای پاهای شکنجه شده زندانیان کوچک بود.

صد ها ضربه کابل داشته اند و با پاهای خون آلود و تاول زده به بند می آمدند و روز بعد دوباره برای بازجویی مجدد صدایشان می کردند و روی همان زخمهایشان شلاق می زدند. یکی از این نمونه ها "سیمین هزیر" بود که تا آخرلب به سخن باز نکرده و همچون اسطوره ای از مقاومت به جوخه تیر باران اوین سپرده شد.

بسیاری از زندانیان بعد از شکنجه زیاد، کلیه شان از کار می افتاد، و توانایی ادرار کردن را از دست می دادند. آنها را باز هم به همان صورت شکنجه می کردند، و تنها در صورتی که خطر مرگ تهدیدشان می کرد، به بهداری اوین منتقل می نمودند. در آنجا شیخ الا اسلام زاده بطور موقتی مشکل را رفع می کرد تا بتوانند زندانی را دوباره به زیر شکنجه ببرند. این ها از مواردی بودند که فرد زیر شکنجه به لحاظ اطلاعاتی برای رژیم ارزش زیادی داشت.

در یکی از همین روزها مرا به یک راهرو بزرگتر برده و طبق معمول تحویل یک نفر در آنجا دادند. موقع تحویل دادن به فرد مزبور گفتم: "صف اعدامی ها" سپس به گوشه ای نشاندندم و من در انتظار ماندم. تصور می کردم که در صف اعدامی ها نشسته ام. از هر طرف صدا هایی به گوش می رسید: بند ۲۴۰، ۲۴۶ و... در کنار من یک صف طولانی در حرکت بود. از زیر چشم بندم پاهای زخمی زندانی ها را می دیدم. که روی زمین کشیده می شدند، و یا اینکه باند پیچی شده بودند، اغلبشان با پای برهنه بودند. بعضی هم دمپایی های سیاه بزرگ زندان به پا داشتند. اینکه آنها را به کجا بردند، نمی دانم.

ساعت ها به همین ترتیب گذشت تا بالاخره نوبت من و چند نفر دیگر شد. پاسداران شب با ناسزاگویی ما را در صفی

بعد از اتمام بازجویی دوباره به راهرو منتقل شدم. اینکه ساعت چند بود را بخاطر ندارم ولی یادم می آید که وقتی مشغول نوشتن فرم های بازجویی بودم، اذان ظهر خوانده شده بود و بازجو نیز برای ناهار خوردن رفته بود. صبحتی از نهار دادن به من هم در کار نبود. از آن موقع شاید حدود یک ساعت می گذشت. به راهرو هم که آمدم از غذا خبری نبود. البته در آن شرایط اشتباهی غذا خوردن برای کسی نمی ماند و احساس گشنگی هم نمی کردم.

روزها و شبها به همین صورت در شعبه ها می گذشت، صدای فریادهای زندانیان، ناله های شکنجه شدگان از یکطرف، و عریده های جلاخان که از مقاومت زندانیان به خشم می آمدند، و با نفرت بیشتری به جان آنان می افتادند از طرف دیگر، به گوش می رسید. گاهی اوقات شکنجه ها بسیار طولانی بود و بازجو به علت خستگی جایش را با شکنجه گران دیگر عوض می کرد. گاهی هم بازجو ها، چند نفری به جان زندانیان می افتادند تا آنها را به زانو درآورند، اما باز هم موفق نمی شدند و خشمشان و عصبیتشان شدت می گرفت.

یکی از شیوه های شکنجه به این صورت بود که بعد از زدن طولانی با کابل به کف پای زندانی او را مجبور می کردند که در اتاق بازجویی بدود و یا طناب بزند. معمولاً بعد از خوردن کابل به کف پا، پاها ورم زیادی می کنند و خونمردگی زیر پوست ایجاد می شود. پوست کف پا نازک می شود، و در خیلی از موارد به تاول های چرکین تبدیل می شوند. در چنین حالتی ایستادن روی پا به هیچ وجه امکان پذیر نیست. من در شعبه ها و بند های اوین زندانیانی را دیده ام که روزانه جیره خوردن

بقیه "هدف دار بودن زندگی" از صفحه ۲۰ چرخشی به سود خود و جامعه مان به وجود آوریم. همچنین اگر برابری درجهان را باور داشته باشیم و برای این باور خود اولویت لازم را قائل باشیم، می توانیم این عقیده را به دنیای بیرون از خودمان تعمیم داده و در روابطمان با دیگران سعی کنیم آن را بارز و عملی سازیم.

اعتقاد به مسئول بودن انسان در قبال خود و جامعه، به ما در نحوه انتخاب و چگونگی عکس العمل نسبت به شرایط گوناگون کمک می کند، و ما را قادر می سازد که در برخورد با وقایع غیر منتظره و نا ملائیمات بر زندگی خود کنترل داشته باشیم.

عادات روزمره نمی توانند باعث تغییرات اساسی و بنیادی گردند. این ما هستیم که می توانیم با تفکر و پیگیری در تغییر هر چیز ناپسندی به خوب و پسندیده موفق باشیم. می توانیم شکست را به پیروزی، بدبختی را به خوشبختی و یاس را به امید تبدیل کنیم.

اگرهدفی پر ارزش و حتی به ظاهر، غیر قابل دسترس هم داشته باشیم، چنانچه بطور جدی آن را دنبال کنیم و از شکست های

پیاپی نه تنها احساس ضعف نکرده، بلکه با عزمی راسخ تر و با تلاش بیشتر در پیش برد آن هدف بکوشیم، دست یابی ما به نتیجه مطلوب حتمی خواهد بود، و با این روش پیروزی نصیبمان خواهد شد.

نکته مهم و قابل توجه دیگر در مرحله تحقق بخشیدن به هدف و پس از انتخاب آن اینست که لازم است در این مرحله اراده ای قوی را به خدمت بگیریم تا پشتکار و پشتوانه لازم جهت برخورد با دشواری ها را تامین نماید. چه بسا کار های بزرگی که در ابتدا چون دژی تسخیر ناپذیر جلوه نموده اند، ولی با همت و پشتکار انسان های مصمم بالاخره دروازه های تحقیقشان فتح گردیده اند.

یاس و نا امیدی دو عاملی هستند که به جنگ با اراده و اهداف ما بر می خیزند و اغلب ما را به زبونی می کشانند. اما پشتکار و امید قادرند با آن ها مقابله کنند، و دور تمام زمینه ها می توانند باعث موفقیت نهایی گردند.

داستان قدیمی سرداری است که در جنگی شکست خورده بود. او از ترس جانفش فرار کرده و به خرابه ای پناه برده بود. همچنان که در فکر این بود که چگونه جان خود و سپاهیان را نجات دهد. چشمش به

مورچه ای افتاد که پای ملخی را از دیوار خرابه بالا می برد تا آن را به خانه اش ببرد. ولی چون پای ملخ سنگین بود، هر بار از وسط راه پایین می افتاد و مور باز می آمد و آن را به بالا می کشید. آن سردار که در حال شمردن رفت و آمد های آن مورچه بود متوجه شد که مور پس از شصت بار پایین آمدن توانست موفق شود و غذای خودش را به لانه ببرد. پس از دیدن این وضع به خود نهییب زد. که من از مورچه ای کمتر نیستم که پس از یک بار شکست با نا امیدی به کنج عزلت نشینم و از همه چیز بگذرم. پس با عزمی جزم بلند شد و سپاهیان را جمع آوری کرد و در همان روز دست به چنان نبردی زد که باعث حیرت همگان گردید و دشمن را به سختی تار و مار کرد و به پیروزی دست یافت.

آنچه مسلم است افراد موفق کسانی هستند که نه تنها از شکست نمی هراسند، بلکه با بررسی نقاط ضعف خود و بر طرف کردن آنها راه پیروزی را بر خود هموار می سازند.

۲۹ اسفند، سالروز ملی شدن صنعت نفت گرامی باد.

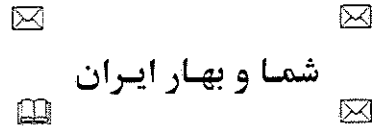
بهای اشتراک سالانه (با احتساب هزینه پست)

آدرس:

G.I.V.N.
P.B. 32406
2503 AC Den Haag
Nederland

اروپا معادل ۲۰ فلورن
آمریکا و کانادا معادل ۱۵ دلار آمریکا
خواهشمندیم بهای اشتراک را مستقیماً به آدرس بهار ایران ارسال نمایید

- اتحاد کار، ارگان سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، سال هفتم؛ شماره های ۹، ۱۰، ۱۱، آذر، دی و بهمن ۱۳۷۹.
- نبرد خلق، ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، دوره چهارم، سال هفدهم، شماره های ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، آذر، دی و بهمن ۱۳۷۹.
- توفان، ارگان مرکزی حزب کار ایران، دوره ششم - سال اول؛ شماره



شما و بهار ایران

با تشکر، تشریحات زیر را دریاقت نمودیم:

سخایی: بابا ما تو کنفرانس برلین به همه مخالفای سیاسی گفتیم: شما که از ایران فرار کردین، دیگه حق ندارین راجع به خوب و بد حکومت و اصلاحات حرف بزنین. حالا اینهمه شکتجه و اذیت دستمزدمونه؟!



خاتمی: کمی صبر و تحمل داشته باشین و خدا رو هم شکر کنین که ما شما هارو واسه روزهای سختمون لازم داریم. حساب شما از اون مخالفا کاملا سواست. اگه اونا به جنگمون می‌افتادن دیگه مهلت اینجور اعتراضا رو پیدا نمی‌کردن.

BahareIran@mailexcite.com

آدرس پست الکترونیکی بهار ایران:

فرم اشتراک بهار ایران

Naam:
 Adres:

این جانب
 مایل به اشتراک بهار ایران از شماره هستم.
 تعداد از هر شماره



چهاردهم اسفند

سالروز درگذشت دکتر محمد مصدق

بنیانگذار نهضت ملی ایران

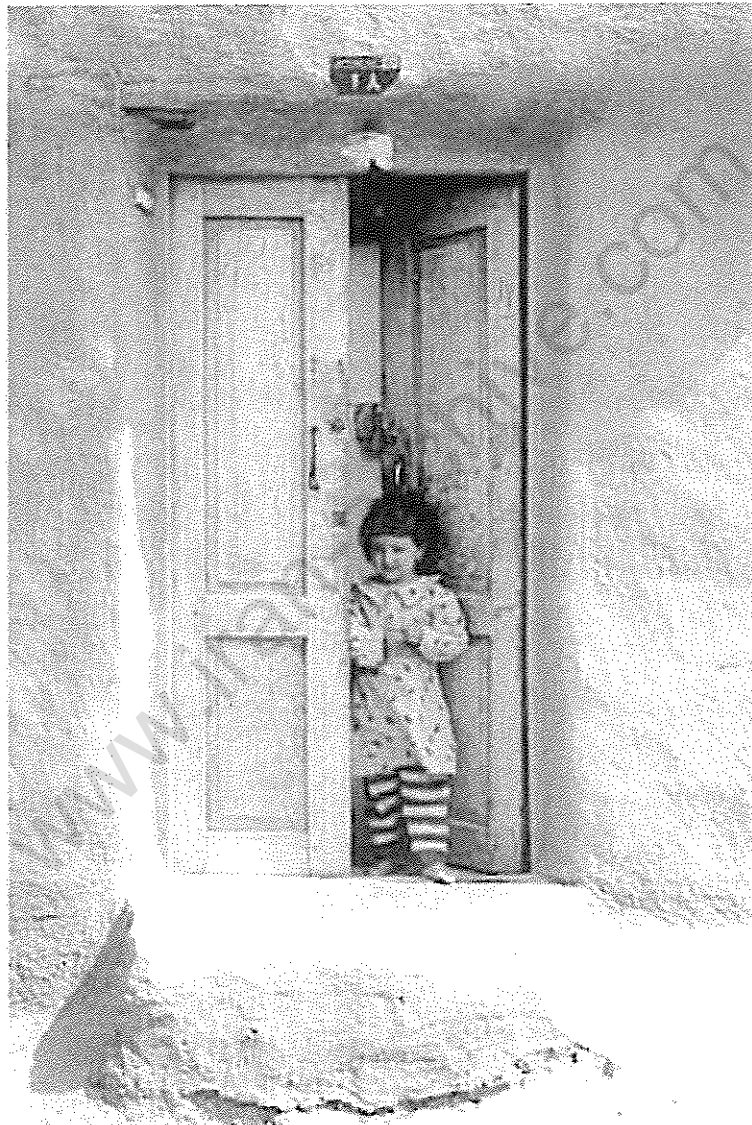
گرامی باد



BAHARE

IRAN

Nr: 23 Winter 2001



Genootschap van Iraanse Vluchtelingen- Nederland
G.I.V.N.
P.B. 32406
2503 AC Den Haag
Nederland